بخش دوم از مجموعهٔ بدیع

انتشارات دانشگاه تهران
۷۶۴

دَقایقُ الشِّعر

علم بدیع و صنایع شعری در زبان پارسی دری

قرن هشتم تقریباً

تألیف

علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی

به تصحیح و با حواشی و یادداشتهای
سید محمد کاظم امام
معلم دانشگاه

چاپخانهٔ دانشگاه طهران

بنام خداوند جان وخرد

علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی

مؤلف کتاب : «دقایق الشعر» است، وی چنانکه خود در دیباچه میگوید بعضی ازامرا وصاحبان مناصب و اصحاب ذوق عصر ازو خواستند که در علم بدیع و صنایع شعری کتابی تألیف نماید ، و چون کتب مؤلفه درین فن و مخصوصاً « حدایق السحر » رشید وطواط که از کتب نامدار این فن بشمار است ، مشتمل برشواهد وامثال عربی است ، و بهمین جهت برای عموم قابل استفاده نبوده لذا او این کتاب را که امثال وشواهد آن را تماماً از اشعار استادان ادب پارسی دری آورده تألیف نموده است ، گوید : « .. اما سبب این مستشهدات که درین زمان غیر مصطلح ولغات و ابیات که درین وقت غیرمتداول است بیشترخاطر ظرفا ازتکرارآن ملول کشته ونفرت گرفته، این بندهٔ فقیر ازلطایف اشعار استادان التقاطی کرد واز خرمن ایشان خوشهٔ برچید وآنچه درین صنعت ازآن چاره نباشد ، و سخن شناسان ماهر اختیار کرده‌اند اعتبار کرد .. و(دقایق الشعر) نام کرد»

ترجمهٔ احوال این ادیب ارجمند در منابع موجوده دیده نشد ولی از تصفح کتاب حاضر معلوم میشود که وی ادیب ، نویسنده واز شعراءِ زمان خود بوده است چه قریب شصت بیت از دو بیتی ، غزل ، قطعه وقصیده ازاشعار خودرا درتضاعیف متن برای صنایع بدیعی باستشهاد آورده است .

و از اشعار استادان متقدم امثال : استادسخن فردوسی طوسی ، نظامی ، قوامی ، خاقانی ، امیرمعزی ، استاد منطقی ، سنائی ، منوچهری ، رشید و طواط ، عبدالواسع جبلی ، فلکی شروانی ، ظهیرفاریابی ، انوری، سراج قمری ، مهستی ، عبید زاکانی ،

امامی هروی، رفیع لنبانی ، کمال اسمعیل ، مسعودسعدسلمان، ابوالفرج، مجیربیلقانی جمال کاشی ومولانا رومی کم یا بیش اشعاری مشتمل برصنایع بدیعی ذکر کرده است

ونیز چند تن شعرائی رانام برده که درتذکره‌ها معروف نمیباشند ، واشعاری ازایشان درفهلویات یاپارسی روایت نموده است مانند: قزوینی، قاضی بهاءالدین زنجانی، شمس سجاسی ، قاضی سجاس ، اسودی، شمس رضی، مکرانی، رفیع بکرانی، رکن الدین.

ازقزوینی بیتی بزبان قزوینی . و از قاضی بهاء زنجانی اشعاری بزبان مردم زنجان «زنگان» نقل کرده ، وازشمس سجاسی وقاضی سجاس نیزاشعاری بزبان اهل سجاس آورده است .

تاج‌الحلاوی علاوه برمقام ارجمند شاعری و نویسندگی در هنرهای زیبای خطاطی ، شیرازه‌بندی ، نقاشی ، مقوا سازی وتجلید کاری وصحافی نیزمهارتی داشته است ، چنانکه این قطعه را که مشتمل برصنعت تأکید المدح بمایشبه‌الذم است بطورلطیفه ذکر میکند : «این قطعه مؤلف درحق خود گفته :

در مجلدگری مرا هنریست
که کتابی بده بدو سازم
جز مقوا و نقش و شیرازه
هرچه سازم بدست خود سازم
تا شود کار یك کتاب تمام
همه اوراق او نمد سازم
کار یك روزه را ز چستی دست
بنود روز با بصد سازم
اوستادی ز کس نیاموزم
از سر دانش و خرد سازم
با همه زیرکی و استادی
دیر سازم و لیك بد سازم

شرف‌الدین رامی در کتاب‌خود حقایق‌الحدایق درصنعت «اعنات» اشعاری‌ذکر کرده که درهر بیت کلمهٔ مو ومورالتزام شده است، این اشعاررا وی به شاعری «تاج رومی» نام نسبت داده است.و گویا «حلاو»[1] یا «حلاوه» که صاحب دقایق‌الشعرمنسوب بدانجا است جائی‌بوده درآسیای صغیر- که درقرون وسطی‌آنجارا (روم)می‌نامیده‌اند-

احتمال‌میرودتاج رومی که‌شرف رامی نوشته همین‌تاج الحلاوی‌باشد، مؤیداین نظراین است که تاج‌الحلاوی نیز درصنایع لفظی بدیعی درشعر مهارت داشته است .

و بعلاوه فارسی دانان و شعراء فارسی سرای آسیای صغیر همگی از فرقه دراویش وپیروان مکتب عرفانی قونیه بوده‌اند ، واین تاج‌الحلاوی درین کتاب خود را درویش معرفی میکند، وبدارا بودن اخلاق براویش فخریه ومباهات‌مینماید ، چنانك درباب «مسخ» که شاعری معنی رابوجهی لطیف استعمال کرده وشاعر فرومایهٔ آن معنی را بگیرد وبوجهی قبیح استعمال کند- گوید : « . . مثال هریك نمودن موجب فضیحت است وپردهٔ خواهران خود دریدن ناجوانمردی باشد، و جهانیان دانند که خبث و بد سیرتی وایذاء ازاخلاق وافعال این درویش‌نیست.» .

درخاتمهٔ این مختصر گفته میشود که تاج‌الحلاوی مصنف‌این رساله که درعصر خود ازشعرا ونویسندگان ماهر بشمارمیرفته ازاسامی شعرائی که‌ذکر کرده واشعار ایشان راباستشهاد آورده بطور قطع زودتر ازقرن هشتم نمی‌زیسته وشاید هم ازشعراء قرن هفتم بوده ودرشیروان واران میزیسته وبدربار آندیار انتساب داشته است .

بهرحال چه درآسیای‌صغیروچه دراران وشیروان وی این رساله را بنام‌پادشاه آندیار تألیف کرده است زیرا درخاتمه کتاب باین نکته تصریح کرده گوید :

«ختم این مختصر موقوف اشارت است ، بدانك هیچ ازدقایق شعر ومعانی فرو نگذاشته‌ام ؛ اکنون موقوف تربیت معروض علیه است ، ذات بزرگوارش که واقف

۱- یاقوت می‌نویسد : الحلاوة والحلاءة : موضع شدیدالبرد . معجم البلدان یاقوت حموی - ج - ۲ - ص۳ لیبزیك .

کلیات امور است موقوف ومنتظر ارادت مباد بلکه دولت دوجهانی وسعادت آسمانی موقوف ارادت او باد وبی‌توقف روزگار همایون برساد» .

فاضل ماسوف‌علیه عباس اقبال آشتیانی دردیباچه کتاب حدایق السحر از کتاب «دقایق الشعر» ومؤلف آن تاج الحلاوی یاد کرده و او را از شعراء قرن هشتم دانسته اما مدرك خود را ذکر نکرده است .

سید محمد کاظم امام — چهاردهم مهرماه سال ۱۳٤۱

بنام ایزد بخشایشگر مهربان

شکرِ جمیلِ رب جلیل که جمال وجلال صفات ذات او است ، و انّ اله جمیل یحب الجمال ، بیان کمال ذات او،

شعر:

بجمالش همه جهان نگران　　و ز صفات جمال او حیران

و درود برجمال با کمال محمد مصطفی صلی‌اله علیه وسلم که اجمل‌موجودات، واکمل مخلوقانست .

بیت:

بلغ العلی بکماله　　کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله　　صلوا علیه و اله

امابعد

بندۀ ضعیف ونحیف علی‌بن محمدالمشتهر بتاج‌الحلاوی اعلی‌اله علواه،واحسن احواله‌رابرعلم دقایق شعر عبوری ، افتاده بود ، وبرفن حقایق‌نظم عثوری‌حاصل شده، بواعث همت ، ودواعی نهمت بعضی از مخادیم و اصحاب رتبت تحریض نمود برساختن مجموعۀ مستجمع مصنوعات دری ، و مستودع ابیات پارسی باشد . اگر چه بزرگان دراستحداث این انواع تطویل کرده‌اند ودر استخراج این اقسام اطناب نموده‌ورسوم وقوانین نهاده ودرآن معانی داد بیان داده ، چنانك مصنف کتاب حدایق‌السحر استاد رشیدالدین وطواط ،که مبارزان میدان ادب وهنروران دیوان هنراورا واضع قوانین این مناهج ، ورافع‌الویه این مسالك دانند ، ودر نظم ونثر او را قدرتی ظاهر ، وقوتی وافر شناسند ، اما سبب این مستشهدات که درین زمان‌غیرمصطلح، ولغات وابیات که

درین وقت غیرمتداولست ، بیشترخاطر ظرفا ازتکرارآن ملول گشته ونفرت گرفته.

این بندهٔ فقیربنابرآنکه لکلی جدید لذة ، از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد واز خرمن ایشان خوشهٔ برچید ، وآنچه درین صنعت ازآن چاره نباشد وسخن شناسان ماهر اختیار کرده‌اند اعتبار کرد . لَا تَطوِیلٌ مُمِلٌ ولَاتَقصِیرٌ مُخِلٌ ، و فصلی چند جدا درمعرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت .واین بضاعتِ مُزجاة ونقدِ مبهرج را ، « دَقَایِقُ الشِعر» نام کرد ، وبیازار صرافان سخن ونقادان هنر فرستاد ، و خود را سُخرهٔ سَخرهٔ فضلا ، وضحکهٔ ضحکهٔ بلغا گردانید . وهدف تیر تعریض مخترعان لطایف اشعار کرد واز:

شِعر:

اِیّاكَ والامر الذی توسعه

موارده ضاقت علیك المصادر

غافل شد ، اَمّا مطموع و مسئول از الطاف ارباب هنر و حسن تربیت اصحاب نظرآنست که این الفاظ بعین رضا ملحوظ گردد . واللّٰهالعاصم عنالخطاء والذلل فی القول والعمل .

تَفوِیف

از روی لغت بافتن ، بردست بخطوط ملّوَن ، یقال : بردٌ مُفوَّف ، وَ ثوبٌ مُفوَّف یعنی : جامهٔ باریك که تخطیط آن بخطوط دلگشا کرده باشند ، و در غزل و نسج آن تفاوتی نباشد . واز روی صناعت : نهادن بنای اشعار است بروزنی مستعذب، ولفظی مستلَذّ، و معانی لطیف ، وقوافی صحیح ، و ترکیبی سهل که در ادراك آن کثرة فکر، ودقت نظراحتیاج نیفتد ، واز استعارات بعید، وعبارات رکیك، وتکلیفات

ثقیل ، واوصاف غریب ، واوزان مستقل ، وبحور ، مستقبح‌خالی باشد، وافراد وابیات هریك درلفظ ومعنی بنفس‌خود قایم بود ، ومجموع قصیده ازمطلع تامقطع بریك‌طرز ویك شیوه باشد ، وازغرایب‌الفاظ لغةالفرس ومصطلحات هر بلاد ، ومتداولات‌هرولایت معرّا بود ، و در کل وجوه از بدایع لغات فارسی که درعبارات و مکاتبات فضلاء فرس مصطلح باشد ومتداول .

تمثیلات‌شعر:

دی بامداد عید که بر صدر روزگار
هر روز عید باد بتأیید کردگار
بر عادت از وثاق بعمدا برون شدم
بایك دو آشنا هم ازابنای روزگار

الی آخرها .

کمال‌الدین اسمعیل :

زهی بسیرت محمود در جهان مذکور
زهی بدیده تعظیم از آسمان منظور
پناه و پشت معانی و افتخار عراق
که باد عین کمال از جمال بخت تودور

واین لطایف در دیوان ظهیر فاریابی ـ که خورشید منصب انوری از ضمیر او دارد ـ بدرجهٔ کمال یابی، آفرین بروان اوباد که مجموع اشعاراولطیف ودلگشاست.

شعر:

گیتی بِفرِّ دولت فرمان ده جهان
ماند بعرصهٔ حرم و روضهٔ جنان
از هرطرف که چشم نهی مژدهٔ ظفر
وازهرجهت که گوش کنی مژدهٔ امان

گردون فرو گشاده کمنداز میان تیغ
وابهام بر گرفته از گردن کمان

ترصیع

آراستن تاج باشد، وشمشیر و کمر وغیر آن بانواع جواهر، یقال: تاج مرصَّع، و سیفٌ مرصّع واصحاب صناعت وارباب بلاغت الفاظی که در برابر بوزن و حروف خواتیم مساوی باشند ترصیع گویند، همچنانک تاج وشمشیر بتکلف جواهر آرایش می‌یابد ولطیف وپربها می‌شود، کلام منظوم و منثور نیزبدین صفت مطبوع و مزیّن میگردد، والطف صنایع است، ودست افزار بسیار باید از الفاظ و معانی دلپذیر تا متقلد این صنعت توان شد، وفصحای عرب درین باب، درّ بسیار سفته‌اند ولطایف گفته.

مثال: لِقاء الخَلیل، شِفاء الغَلیل،

دیگر، لقاطاتُ الادب قراضات الذهب،

ودیگر: عَیشٌ باذل ولَیثٌ باسل،

ودر کلام فارسی که گاه اتفاق افتد

مثال:

دوش می‌نالیدم و گوش می‌مالیدم.

از سخنان شیخ سعدی،

یار شاطر باش نه بار خاطر،

وشعرا رادر اثنای قصاید ابیات افتاده باشد،

ملکی شروانی،

زهی بقای تو دیوان عدل را قانون
خهی لقای توبستان فضل را زیور

ایضاً له :

قسم بخالق خلقی که خلق کرده مهیا

قسم برازق رزقی که رزق کرده مقسم

همه ودایع نکبت در انتقام تومضمر

همه صنایع دولت در اهتمام تومدغم

فلکی شروانی:

زهی ز قطر جلال تو خیره موج محیط

خهی ز قصر جلال تو تیره اوج زحل

عبدالواسع جبلی:

شد باغ پر ازمشعله لاله رنگین

شد باغ پر از مشغلهٔ نالهٔ بلبل

اما استاد رشیدالدین وطواط ـ که استادصناعت است ـ قصیدهٔ گفته است ازاول تاآخراین صنعت ، واین آن قصیده است .

رشید:

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو زنعیم	وآسمانیست قدرتو زجلال
تیره پیش فضایل تو نجوم	خیره پیش شمایل توشمال

مؤلف:

ای ز مهر تو هر ذرهٔ بدری منیر

وی زبحر فکر توهر قطرهٔ دری خوشاب

نوبهار فضل را از نفحهٔ نامت نسیم

چشمسارعدل را ازرشحهٔ جامت ذهاب

مُسَجَّعاتِ مُوازِنَه

آنست که شاعر دردو مصراع تسجیع کلمات و تساوی الفاظ را رعایت کرده باشد در وزن ، اما درحروف خواتیم متفق نباشد ،

انوری :

ای در ضمان عدل تو بحروبر
وی درمسیر کلک تواسرارنفع‌وضرّ
گردون بر نتایج فکرت بود عقیم
دریا بر لطافت طبعت بود شمر

این قصیده بیشتر برین طرزست .

ظهیر:

زمانه دست تو را دید ضامِن ارزاق
ستاره طبع تو را یافت قاطع اعمار

ومؤلف رابیتی چند باشد برین منوال ،

مؤلف :

ای سموم قهر توجانسوز چون فصل خزان
وی نسیم لطف تودلجوی چون فصل بهار
جمله اسباب جهان نزد سخایت مختصر
جمله پنهان قضا پیش ضمیرت آشکار
گشته آثار مکارم از جلالت منتشر
بوده بنیاد معالی از جنابت استوار

اما رشیدالدین وطواط این صنعت دردو بیت تمام کرده است .

وطواط:

آنك مال خزاين گیتی

نیست با جود طبع او بسیار

وآنك كشف سرائر گردون

نیست در پیش دست او دشوار

سجع متوازی

آنست که در آخر دو کلام درلفظ افتد که حدِّ ترصیع برآن صادق بود یعنی بوزن وحروف روی متفق باشد .

الحدیث : اَلدُّنیا سَاعَة فَاجعَلهَا طَاعَة

دیگر: زُرغِباً تزدد حُبّاً

پارسی : اسب می‌تاخت و گوی می‌باخت .

اَمّا رشیدالدین این صنعت به نثرمخصوص کرده است ،

اَمّا این درویش برآنست که درنظم ونثر گوش می‌توان داشت .

فلکی شیروانی :

خدیو کشور پنجم یگانه خسروانجم

جم دوم بتعظم خدایگان معظّم

فردوسی:

ز لاله فریب و ز سنبل نهیب

زنرگس عتاب وزگلزار زیب

وله :

هم آرام ازویست و هم کام ازو

هم انجام ازویست و فرجام ازو

واین طرز که معزی گفته است هم سجع است .

معزی گوید:
ربع از دلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

سجع مُطَرَّف

که دو کلمه وسه وچهار آورده شود که عدد کلمات و وزن و حروف مختلف باشد اما بروی متفق باشد ، منثورات بدین صنعت آرایش دهند .

ازسخنان شیخ عبدالله انصاری علیه‌الرحمة :
اگر درهوا بپری مگسی باشی ،
واگر برروی آب روی خسی باشی ،
دلی بدست آرتا کسی باشی ،
نفس بتست وقبول خلق زنّار .
همه حقیقت بگفتم بیکبار.

واین صنعت چندجای درقرآن مجید بر کت (کذا) کلام حق مشرّف و مزیّن است ، وآنرا سجع نشاید گفتن و بیان فواصل گفته‌اند لاجل الاعتزاز :

و نهی النّفسَ عن الهَوی
دیگر : مالکم لاترجون لِلّهِ وقاراً ، وقد خلقکم اطواراً،

تجنیسات

تجنس : استعمال الفاظی است که متشابه و متجانس یکدیگر باشند ، و آن هفت نوعست :

اگـر دو کلمه متجانس در حروف و حرکت متفق بـاشند ودر معنی مختلف «تجنیس تام» گویند

چنانچه گوئی: به‌به، وبـُرد بـُرد، وچنگ‌درچنگ دارد .

واگر درهمه حروف متفق باشند ودر حرکت مختلف «تجنیس ناقص» گویند.

چنانك :

بُرد بـَرد ودر کلام امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه آمده است :

اَدَاءُ الدَّین مِنَ الدِّین

واین نوع را «تجنیس مختلف» هم گویند

واگر دربعضی حروف وحرکات متفق‌اند ودر بعضی مختلف «تجنیس خط»

چنانکه:

نَرد بُرد و سَر شَر

واین تجنیس باشد که درهمه حروف وحرکات مختلف باشد، وجنسیت غیراز تشابه خط نباشد .

چنانك . شروسیر .

و : «مشاکله» و«مضاربه» و«مصحف» نام این تجنیس است .

واگر ازدولفظ متجانس یکی مفرد بود و دیگری از دو کلمه ترکیب کرده باشند : «تجنیس مرکب» .

واین بازبردوقسم است :

اول:

آنکه در کتابت وعبارت متشابه باشند .

چنانك : تازنده‌ام بازنده‌ام .

دوم

آنك درعبارت متشابه باشد، ودر کتابت مختلف،

چنانکه گویند: اگر با خدائی باخود آئی

واگر در آخر احدی کلمتین متجانستین يك حرف يا دو زيادت باشند، (تجنيس زايد) و(مذيل) نيز خوانند،

چنانك: شیر وشیره .

ودرعبارت گویند: ازدر درای و: ساحر برساحل، و اگر متجانسان مترادف يكديگر افتند «تجنيس مكرر» و«مزدوج» و«مردد» نيزخوانند.

چنانکه گویند: فلانی باسروه وروداست.

وفلانی حتال مال است.

ودرست رست،

ومثال هريك ازاشعار استادان نموده میشود.

مثال نخستين (تام)

کمال گوید:

با علم آشناشو و با آب بر سرای

کز جمله برسر آمدن این علم آشناست

ظهير:

بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی

شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار

لغيره:

ما باتوايم و باتونه‌ایم این چه حالتست

در حلقه‌ایم باتو و چون حلقه بر دریم

بندار رازی گوید :

تا دین جوئی که درش گونه دوجوئی

در گونه درباری که ترا دل نه‌دباری

فردوسی :

یکی جام یاقوت پر نه بچنگ

بنه گوش دلرا بآوای چنگ

قزوینی :

مجکی آره شویم دل سوجه یونحوانی

سروپاچه قدر داره بمحك مجانه بام

عبیدزاکانی :

عکس رویت طعنه برخور میزند

طعنهٔ خوبست و در خور میزند

مؤلف :

ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری

وی زجان روی‌تراخورشید وزهره‌مشتری

وباشد که این ابیات درآخر متعدد واقع شود ، هرلفظی در بیتی دیگر بشرط آنکه درقافیه افتاده باشد ،

چنانکه مؤلف راست ،

قطعه :

یارب چه فتنه است کزین دور شد پدید

وآن‌عافیت کجاست که‌رودر کشیده‌است

فضل و هنر بخاك سیاه اوفتاده است

جهل و غرور سر بثریا کشیده است

خاموش ماند زیرك و کودن ز خیر گی

آواز زشت چون خرنر بر کشیده است

آنرا که هست سکـه قلب و عیار کم
کارش همیشه راست چوزر بر کشیده است

مثال (تجنیس ناقص)

کمال فرماید :

امید لذت وعیش از مدار چرخ مدار
که در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار

لغیره :

رمح بازان کرده کوته بر اجل راه دراز
نای روئین گشته بر بالین کشته نوحه گر

لغیره :

ملك هم بر ملك قرار گرفت
روزگار آخر اعتبـار گرفت

ایضاً له :

صبحدم ناله قمری شنو ازطرف چمن
تا فراموش کنی محنت دور قمری

ظهیر :

خـدایگان ملـوك جهان مظفر دیـن
که گرد گردمرکب او گرد روی کفر سیاه

بیت :

منصرف هر گز نگردد دولت ازدرگاه تو
زانك در عالم بعقل و علم عدلی و علم

مثال (تجنیس خط)

انوری فرماید:

نه برفلك ز تباشیر صبح هیچ نشانی
نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر

کمال الدین اسمعیل گوید:

توئی که بلبل طبع تو بر بساط نشاط
هزار دست فزون از هزار دستان برد

ایضاً له:

چشم اعدای توباد از ناوك خشم تو کور
گوش حُسّادتوباد ازصدمهٔ کوس تو کر

خاقانی:

در ایام عدل تو آهو بره
زپستان شیران شده شیر سیر

ایضاً له:

مال باشیدن پوشیدن اسرار کسان
باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست

وله:

سبز خنگی که شیر در جنگش
دم کشد در سرو نماید پُشت

مثال (تجنیس مرکب)

سرو بالائی که دارد برسر سرو آفتاب
آفت دلهاست واندردیدگان زآن آفت آب

مهستی :

دلدار قلندرست و ما بازاری
او با طرب و نشاط وما بازاری

ای بت بسر مسیح اگر ترسائی
باید که بنزد ما تو بی ترس آئی
یاچشم ترم بآستین خشك کنی
یا بر لب خشك من لبِ ترسائی

نظامی :

چو خسرو درشقایق یاسمن یافت
به پیری درجوانی یاس من یافت

بیت :

خورشید که نور دیدهٔ آفاق است
تا بَنده نشد پیش تو تا بِنده نشد

نظم :

آنکو بتو گفت دولت آمد
هم او گوید که دولت آمد کذا

مثال (تجنیس زاید)

بموضعی که سخن بازبان تیغ افتد
کندزبانهٔ زمحت زبان گردون لال

لغیره :

چون روی تو نمود صبح کافورعذار
شد نوش لبم زخواب نوشین بیمار

نظامی :

از آن چرخه که گرداند زن پیر

قیاس چرخ گردنده همی گیر

رشید :

اقبال را برایت و رای تو أنتما

تأیید رابنامه‌و نام تو انتساب

مؤلف :

سرای قدرت آن ایوان عالیست

که باشد آسمانش آسمانه

مثال (تجنیس مُطَرَّف)

آنك كنجی بیك سوال بداد

و آنك ملكی بیك سوار گرفت

قوامی :

عدلت آفاق شسته از آفات

تیغت آزاد بوده از آزار

رشیدالدین‌وطواط :

بادا نشاط خانهٔ احباب تو بغم

بادا سماع خانهٔ اعدای تو نعیب

سعدی :

نگویم لب به بند و دیده بردوز

و لیکن هر مقامی را مقالی

مؤلف :

از دلیران میادین سخن

کیست کو برد بِسَر گوی کمال

شعرا جمله برین یك قولند
کین کمانیست ببازوی کمال

مثال (تجنیس مکرر)

معزی راست :

ای گوی زنخ سخن ز گویت گویم
وی موی میان ز عشق مویت مویم
گر آب شوم گذر بجویت جویم
ور سرو شوم به پیش رویت رویم

قاضی بهاء زنجانی :

بس که گفتم درد بر جامت ای جمال عزیز
کرده‌اند اوباش کویت درد بر خسام نام

ایضاً له :

پارها خون شده لم زیرا که بر وی پارهاست
بر امید آنکه یابم بر درت یکبار بار

مست گفتم تزد تو بارم بتر کی گفت «یغ»
ترك من تا چند ازین یغ یغ بگو یکبار بار

کمال :

رسیده‌ام بمقامی که پادشاهان را
ز بیم بخشش از اشعار عارمی آید

لغیره :

ای دل اشك از دیدهٔ خون بار بار
بو که یابی بر درش یکبار بار
می کند آزار من تا می شود
خاطر مسکینم از آزار زار

تکریر

استادان تکریر درتقریر وتحریر بنفس خود صنعتی نهاده‌اند چه درقافیه وچه درمیان بیت .

مثال :

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرماید :

ایا صاحب الذنب لاتقنطن   فان الاله رؤف رؤف

ولا ترحلن بلاعدةٍ   فان‌الطریق مخوف مخوف

انوری :

زهی مخالفت امر تو خطای خطای،

خهی موافقت رای تو صواب صواب

ایضاً له :

مرحباً مرحباً درای درای

اثر خیر اثیر دین خدای

ایضاً له :

زهی زبارگه ملك توسفیر سفیر

زمان زمان‌سوی این بنده فقیرحقیر

معزی :

همه‌شکن‌شکن و بندبندوچین برچین

همه گره گره وحلقه‌حلقه زنگی‌وار

مولانا رومی :

بازدرآمد زدرمجلسیان‌دوست‌دوست

گرچه‌غلط‌میدهند‌نیست‌غلط‌اوست‌اوست

شیخ سعدی:

فراق آن قد وقامت قیامتست قیامت

شکیب از آن لب شیرین غرامتست غرامت

بخدمت تورسیدن صباح وروی تودیدن

سعادتست سعادت کرامتست کرامت

مؤلف،

هیچ لطفی در نمی باید ترا

آفرین باد آفرین باد آفرین

می برازد نازت و بی ناز نیز

نازنینی نازنینی نازنین

وتکریر بدین وجه (ض) لطفی دیگر دارد که تشبیه بااو یارست.

لغیره:

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست

عربیة:

وصدغاه وخالاه وحالی لال فی لال فی لال

ومبسمه ومنطقه وجسمی خیال فی خیال فی خیال

بیت:

چو حال من ترا آن زلف وآن خال

سواد اندر سواد اندر سوادست

واین راتکریر مع تشبیه خوانند، قیاس برترصیع مع تجنیس، بلکه این را وجود بیشترست، چه بسیار بود که بی‌شکنجهٔ فکراز شیشه طبیعت بتراود، وترصیع مع‌التجنیس بمدتها بیتی یامصراعی گویند، وآن نیز نقدی باشد که برمحك امتحان اثر کم عیاری آن ظاهر شود، بهترازین نگفته‌اند:

مثال:

کان الکأس فی یدیها وفیها عقیق فی عقیق فی عقیق

این معنی بدین زیبائی جهت مصاحبت تشبیه‌ست، اورا تکریر مجرد خواندن

ظلم باشد، وتفصیل تشبیهات بعدازین خواهدآمد،

نوعی دیگر :

طریقهٔ متقدمانست درجهٔ بالا دارد، ازین مبالغه لفظ تکریرنیکو نباشد.

مثال:

باران قطره قطره همی بارم اشك‌وار
هرروز خیره‌خیره ازین چشم اشکبار
زان‌قطره قطره قطرهٔ باران شده‌خجل
زان کله کله کلهٔ افلاك زرنگار

اشتقاق :

صنعتی چندست که اهم‌واقدمست ازین‌اماچون بلغااورااز جنس تجنیس‌نهاده‌اند مناسب آنست که‌تالی‌اوباشد، وآن‌الفاظیست که درحروف‌وترکیب متجانس‌یکدیگر باشند، وفرق نیست که‌اشتقاق هردو کلمه ازیك لغت باشد یا هریك براسها مشتق باشد ازاصل لغت خود،

مثال :

اول از کلام باری عزّ اسمه :

«رضی الله‌عنهم ورضوا عنه»

وبی‌شك اصل هردو رضایت‌ست،

مثال‌دوم :

ازقول افصح جهانیان :

«الظلم ظلمات یوم‌القیمه»

(ظلم) مصدرست و (ظلمات) جمع باوجود آنك در معنی بعیداند هم (اشتقاق) کویند،

و (اقتضاب) نیز کفته‌اند واین مشهور نیست.

مثال :

الغنم غنیمة

دیگر :

ترکت الرای بالرای

می‌سوزم و می‌سازم

تمثیلات :

هر که مقبول هنر باشد و مقبل زهنر

هیچکس را بهنر باتو مقابل نکند

عقل برفاصلهٔ اول و تفصیل ازل

جز بر افضال تو بنیاد فضایل نکند

کمال :

خاطرم درستر دیوان دختران دارد چو حور

زهره سان پرورده در آغوش طبع زاهرم

وله :

اگر بشعر نکو افتخار شاید کرد

بمن عراق تفاخر کند تو میدانی

وله :

ودیعهای دعا وثنای من چندان

که حصر آن متعذر بود زبسیاری

لغیره :

توبی قرینی از همه اقران ازآن قبیل

نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد

اوحدی :

چون غُرّهٔ صبح گشت غَرّا

شد طرهٔ آسمان مُطرا

مؤلف :

کَشّاف حقایقی بتحقیق بیان
علامهٔ عالمی بانواع علوم

مقلوبات

این صنعت ازبدایع وغرایب است هم‌درنظم وهم در نثر ، ومعروف چهارست :

«مقلوب بعض»

«مقلوب کل»

«مقلوب‌مجنّح»

«مقلوب مستوی»

مقلوب‌بعض :

که دو کلمه متجانس الحروف متساوی الاعداد آورده شود که بعضی حروف منقلب ومنعکس باشد ،

چنانك :

شرع وشعر واللحیةحلیة

اوحدالدین انوری :

کجا که نه شکر شکر تست در افواه
کجا که نه سمر سمر تست در اقوال

کمال‌الدین اسمعیل :

چون من کنم مقابلهٔ مشك باخطت
از نسختش نخست بحرف خطا رسم

تیر تو مسرعیست که پیش از زه کمان
اقبال مژدهٔ ظفرش در دهان نهاد

مؤلف :

پیوسته بیک حال نماند گیتی
لختی خوش و شیرین بود و لختی تلخ

مقلوب کل :

آنست که کلمه بعینها منعکس شود و لغتی دیگر نتیجه دهد ،

چنانکه :

شرع و عرش و سرخ و خرس

بیت :

روز زورست راز زار مگو
گنج جنگست رای بار مزن

سنائی :

دل منه بر دولت و اقبال چون دانی که هست
قلب اقبال ای پسر از روی صورت لابقا

لغیره :

همان دارم مراد از بخت و طالع
که یابم بار دیگر پای بوست

مقلوب مُجَنَّح :

همانست که مقلوب کل ، فرق آنست که آن دو کلمه یکی در اول مصراع باشد
و یکی در آخر ،

مثال :

کنج دولت دهید گزارش جنگ
رای نصرت دهید حمایت یار

شعر :

شعرم بهمه جهان رسیدست
مانند کبوتران مرعش

ایضاً :

شوخ آن باشد که وقت پاسخ
ما را ندهد جواب ناخوش

این قطعهٔ جامع کتاب جامع هردو صورتست .

قطعه :

ای باغ هنر ز باغ طبعت
با آب خوشست و باغ با آب
خصم تو اگر چه تاب دارد
با تابش تو نیاورد تاب
با دانش تو نزیبد او را
گفتن سخن از طریق آداب
در مردی و شرط پهلوانی
باخرس جدل نکرد سرخاب
با جنس خودی برابری کن
سنجاب بود قرین سنجاب
ما تاب فراق تو نداریم
پیداست که چیست حد نایاب
با مرگ برابرست ما را
هجران تو باشدی بگرماب

مقلوب مستوی:

آنست که هر کلمه بعکس بخوانند اسم‌همان چیزباشد وهمان لغت راست که خوانده باشی نتیجه دهد چون : لعل ، و هلیله ، و نان ، و کلك ، وداماد یادوسه‌لفظ مرکب یامصراعی تمام‌یابیتی تمام چنان افتد که‌چون مقلوب بخوانی‌همان لفظوهمان مصراع وهمان بیت باشد ،

مثال دو لفظ : مالك کلام ، مولع علوم .

مثال سه‌لفظ مرکب : آرام داده‌مارا .

دیگر : مراد همه دارم .

دیگر : سنان‌بن‌انس (علیه‌الرحمه) .

مثال مصراع تمام :

منَ‌ارنام دِرَم دارَم مراد مردمان رانم ،

دیگر : شکر بترازوی وزارت بر کش .

دیگر : امیدآشنایان شادی‌ما .

دیگر : کل ملکی کل ملکی کل ملك .

دیگر : دارم بعلی کیایکی‌لعب‌مراد .

ورشید وطواط که میگوید : «من گویم»آورده است :

بیت :

رامشم درمان و دردم درد یار

رای مردم درد نام مردم شمار

وقوامی گوید درقصیدهٔ خود :

رامشم رد گنج باری وقوت

تو قوی را بجنگ در مشمار

ورکاکت معنی این هردو بیت ظاهرست، اگر کسی این صنعت چنان گوش داره که صورت الفاظ ازمعنی قاصر نمـاند ، دلیل قوت ذهن وحدت خاطر باشد ،

مؤلف :

دارم همه بلاغ ونمایم همه رسوم

موسرهمه میامن وغالب همه‌مراد

قاضی عمادالدین بابزرگی دراثنای مکالمه سوار میرفت اظهار لطف طبع را با اوخطاب کرده که : **سِرفَلاکَبابِكَ اَلفَرَس**[1] آن بزرگ بفراست دریافت ، برفور جواب داد :

دام‌عَلاءُالعِماد.

حکایت :

گویند فلانی‌قاضی‌ازبرای صاحب دیوان‌ماضی ، انارالله برهانه هفت بیت‌مقلوب مستوی- قطعه نه‌مثنوی- ازخراسان‌بقراباغ‌اران‌برده بود، چندانك می‌شتافت فرصت بعرض رسانیدن نمی‌یافت ، تایك روز عندالظهر که شادروان بارگاه از ازدحام عام خلایق اندك خلوت بود بدرگاه حاضر شد و قصه بانواب وحجاب بار میراند، واین ابیات ازبرای ایشان‌آهسته بادلی شکسته میخواند ، وخواجه در اندرون خرگاه در آن حالت ازاستراحت قیلوله فارغ‌شده بود ، وبنازبرمسند اعزازتکیه فرموده ، چون صوت حزین‌آن مسکین برسمع مبارکش گذر کرد ، ذهن پاکش بادراك آن صنعت سبقت گرفت ،آواز داد که :آن کیست که مقلوب مستوی میخواند؟ دانشمند باعرازو اکرام تمام مجال دخول یافت ، وهنرخویش بعرض رسانید ، وباوصول صلتی کافی و حصول نعمتی وافی بوطن عود کرد .

زهی بزرگان که چنین هنرپرور ، وهنردوست بوده‌اند .

۱- این‌دوجمله رااگرمقلوب خوانی‌باز میشود : سرفلاکبابك‌الفرس ودام‌علاءالعماد

شعر :

کوئی آن قوم خادمان بودند

که خوداز نسلشان یکی بنماند

مطلع آن هفت بیت اینست :

نظم :

بحا صل نظمی سام الف ، فلامامن مواسیم لصاحب(کذا ؟)

ردّالعجز علی‌الصدر

ازعملهای گزیده وپسندیده است ، واین چند نوع است :

نوع اول :

آن لفظ که در اول بیت آمده باشد درآخر همان لفظ بیاورد واین بردوقسمت :

یکی : آنك این‌دو کلمه درلفظ ومعنی متحد باشد .

دوم : درلفظ متحد باشد ودرمعنی مختلف ،

مثال‌اول :

شعر :

قرار ازدل من ببرد آن نگار

بدان عنبر و طرّهٔ بی‌قرار

نگارست رخسارهٔ من زخون

زهجران رخسارهٔ آن نگار

کمال :

رویم ز هجر روی تو زردست و بس بود

بروفق این حدیث که گفتم گواه روی

سعدی :

قیام خواستمت کرد عقل میگوید

مکن که شرط ادب نیست‌پیش‌سروقیام

مؤلف:

سالها گویند در دنیا سلامت بوده است

این‌زمان تاآن سلامت منقطع‌شدسالهاست

مثال‌دوم :

نظم :

زین بیش مایهٔ سخنم نیست چون کنم

بستم براسب خامشی ازاضطراب زین

نوع‌دیگر : آنك لفظ عجز درحشو مصراع اول آمده‌باشد ، وآن‌باز بردوقسم است ، چنانك ازپیش رفت ،

درلفظ ومعنی متحد باشد ، یادرلفظ متحد ودرمعنی مختلف .

مثال‌اول :

کمال‌الدین اسمعیل :

گردون مرا خطاب خداوند میکند

زآنکه که‌شاه‌بندهٔ خویشم خطاب کرد

ظهیر :

مقصود از آفرینش عالم توئی از آنك

ذات مطهرت سبب نظم عالم است

مؤلف :

می گیرم اعتبار درین دور کاندرو

بی اعتبار چند شدند اهل اعتبار

مثال دوم کمال :

اقبال پایدار تو اکنون بدست قهر

از فرق منبر آورد او را بپای دار

لغیره :

کریما بده داد من از فلك

که ایزدترا هرچه بایست داد

اول

آنك لفظ در مصراع اول برصیغهٔ اشتقاق آمده باشد .

دوم

آنك هريك معنى ولغتى ديگر نتيجه دهد .

چنانك درشرح اشتقاق ذكر رفت ، و در هردو صورت فرقى نيست كه آن لفظ جز در صدر واقع شود يادر حشو .

مثال اول ،

معزی :

بیازردی مرا بی‌هیچ حجت

ز من هرگز ترا نابوده آزار

امیرا گر مرا معزول کردی

سرانجام همه عمال عزلست

مثال دوم :

بیت :

نالم ازعشق آن صنم شب وروز

اینك از ناله گشته‌ام چون نال

لغیره :

من سپر ازمشت بیفکندم ولیکن زنهار
تا بدست دشمن خونخوار نسپاری مرا

اگر چه این لفظ بعضی تجنیس و بعضی اشتقاق است ، اما چون از دو کلمه یکی درآخر بیت افتاده باشدبه «ردالعجز» بازمی خوانند .

اگرآن دولفظ یکی در آخر بیت آمده باشد دراول بیت دیگر که تلواوست باز آرد ، «ردالعجز الی الصدر» گویند ، واین طریقه متروکست .

قطعه :

قوام دولت ودین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر او یافت زیب وفرّ ونظام
نظام ملت وملکی عجب نباشد اگر
برونقست درین روزگار ملك وحسام
حسام و کلك تو کردند کار اعدا کم
ضمیر ورای تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باد شب و روز دشمن جاهت
بکام باد همه کار دوستانت مدام
مدام تاکه بود گردش فلك بر پای
مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

متضاد :

آوردن الفاظی باشد که ضدیکدیگر باشند ،
چنانك :

نور ، وظلمت ، وسکون ، وحرکت ، ونرم ، ودرشت ، وخوب ، وزشت ،

مطابقه : نیز گویند. وآن مقابلهٔ چیزی باشدمثل آن، چون متضادند چرا مطابقه گویند که شدآن مثلان‌اند درضدیت ، یعنی: مقابلهٔ اشیاء متضاد ، این صنعت معتبر داشته‌اند ، پسیارآورده‌باشند ، ودریك بیت دو ، سه ، و چهار ، تابیست مطابقه گوش داشته‌اند ، که شانزده کلمه باشد ، وبیش ازین ممکن نیست .

تمثیلات :

محنت توستانی و سعادت تودهی
ای خالق ذوالجلال بستان وبده

لغیره :

روزی که ندارد بتواین دیده امید
آن روز سیاه باد وآن دیده سپید

عبدالواسع جبلی :

دارم در انتظار توای ماه سنگ دل
دارم در اشتیاق تو ای سرو سیم بر
دل گرم وآه سرد و غم افزون و صبر کم
رخ‌زرد واشك‌سرخ ولبان خشك ودیده‌تر

رکن‌الدین :

بستان بزم ازیَم لطف تو شد بهشت
صحرای رزم از تف قهر تو شد سقر

مکرالی :

رباعی :

دارم که و بیگه زکه و مه کم و بیش
نفع وضر و خیر و شر ز بیگانه و خویش
این طرفه که آن دوست چو دشمن‌مه‌وسال
گوید بدو نیکم شب و روز از پس وپیش

بیت :

بزم‌ورزمش ورد وخار وعفووخشمش نارونور

امن‌وبیمش تخت‌ودار ومهروکینش فخروعار

لطیفه :

گویند شخصی پیش دانشمندی رفت که ای مولانا از بهر من حکایهٔ بگو که
نس پیغمبر را خواهران ازمنار درانداختند وشلوارش پیش پادربردند ، و گفتند او
خرس بدرید ،

گفت : ای بزرگ آن یوسف بود وآن برادران بودند واورا در چاه انداختند
ن‌پیرهن بود ، وپیش پدربردند ، وآن گرگ بود که گفتند اورا بخورد ، این‌همه
اظ متضادند .

ومراعاةالنظیر برسبیل ذوق‌آورده شد .

وچار طبایع که نشانند هم‌ازجنس این‌صناعتست ،

بیت :

آب روی از بهر نان بیهده دادم برباد

آتشم بـاد چرا خاك نخوردم باری

وجامع کتاب راقصیدهٔ باشد سی‌وسه بیت مُوشح بعناصر اربعه ،

شعر :

جهان ز باد صبا گشت آبدار چنان

که بوی‌آتش غیرت دمد ز خاك جهان

ببرج آتشی آمـد ز برج آبـی خور

زباد وخاك ازآن گشت منقلب دوران

گذشت محنت سرما و حرمت آتش

زمان دولت خـاکست وباد وآب روان

فتاد درد‌ل خاك آتش جوانی باز
بسعی آب بصد آب‌و رنگ شد بستان
نماند برجگر آبی ازین پس آتش را
ولی زباد وهوا گشت خاك بازرگان

تشبیهات

تشبیه مانند کردن باشد ، یقال شبّه‌الشیٔ بالشیٔ ، و ارباب لغت آن چیز را که مانند کنند مشبه خوانند ، ودرین باب‌میان مشبه ومشبه به‌ازمعنی مشترك چاره نبود وصحیح ترین تشبیهات آن باشد که معکوس توان گردانید ،

چنانکه : زلف را بشب ، و شب را بزلف،
ونعل‌رابهلال ، وهلال‌رابه‌نعل ،

در صورت اول (شب) و (نعل): مشبه باشند،و در ثانی : مشبه به وناقص ترین تشبیهات آنست که وهمی باشد وآنرا درخارج وجودی تصور نتوان کرد ،

چنانك :

تنور پرانگشت را بدریای مسین ، و درخشیدن آتش را بموج زرمایع تشبیه کرده‌اند، واین ممکن‌الوجود نیست وآنکه استاد ابوالفرج گفته است :

شعر:

شاخ امرود گوئی و امرود   دستهٔ کرونای طنبورست

اگرچه وجود دارد اما نیکو نیست ، و تشبیهی ناقص است ، متاخران تشبیه بغایت لطیف گفته‌اند چنانك هریك خواهد آمد ،

واین‌باب برهفت قسم است :

تشبیه صریح

تشبیه کنایت

تشبیه مشروط ،

تشبیه مضمر ،

تشبیه سویت،

تشبیه تفضیل ،

تشبیه معکوس،

تشبیه صریح

آنست که بعضی از ادوات تشبیه درو استعمال کرده باشند بی‌شرط و عکس وتفضیل وغیرآن واین نوع‌راتشبیه مطلق نیز گویند ،

وادوات تشبیه درپارسی :

«چون» است ، و«گوئی»و «پنداری» و«مانند» وآنچه مطابق ومقارن‌اوباشد ،

ظهیرالدین فاریابی:

چوسنبل توسر از برگ یاسمن برزد

غمت بریختن خونم آستین برزد

رخ تو از عرق و ناز کی بدان ماند

که ابر قطرهٔ باران بیاسمین برزد

کمال :

خط و رخسار تو پنداری کسی

غالیه بر برگ سوسن میزند

انوری :

سنان تو اندر تن بدسگال

چو آبی نهفته است در زیرکاه

وله‌ایضاً :

هوا سیاه بکردار قیر گون خفتان
فلك کبود بمانند نیلگون مغفر

وله :

امرتو همچو سیر فلك باعث مسیر
نهی‌تو همچو طبع‌زمین موجب قرار

لغیره :

چون ساغر می‌میان مجلس بدروغ
در قهقهه‌ام ولیك خون میگریم

بهزل :

صنوبر قامتی مهوش رخی خوب و دهانی خوش
سپید اندام سنگین دل سیه چشم آهو سر کش
. . . زیرپرلك چون‌حریرخام درمفرش
. . . . چون برف‌و. . . چون جمرهٔ آتش

ظهیر :

ز سنجق سیهت نور فتح می‌تابد
چوروشنائی چشم از سیاهی دیده

ایضاً‌له :

ز حال مجلس تو بوی خلد می‌یابد
چنانك نکهت عنبر زطبلهٔ عطار

تشبیه کنایت :

آنستکه عاری باشد از ادوات تشبیه ، یعنی شاعر مشبه به بیاورد بی حروف

تشبیه وبی‌ذکر مشبه‌ومراد اومشبه باشد، ودرین صنعت امامی یدوبیضا نموده‌است ،

امامی :

ترك من پوشد ز عنبر سایبان برروی‌آب
ماه من بندد ز سنبل پرنیان برآفتاب

ایضاً :

سحر در بادام ومعجز در شکر
آب حیوان درلب وجان در دهن
سنبل وسیب و گلش درباغ‌حسن
برده آب یوسف و چاه و رسن
لؤلؤ ومرجان و چرخش را غلام
پرتـو عیوق و شعری و پرن
دام مشکینش کمند آفتاب
سیب سیمینش پناه نسترن

ظهیر:

مخمور عشق رانبود چارهٔ چو تو
مهر عقیق بر می و شکر نهادهٔ

انوری :

ای‌ازبنفشه‌ساخته گلبرگ‌رانقاب
وزشب تپنچها زده برروی‌آفتاب

نظامی :

زسنبل کرده بر گل مشك پری
زنرگس برسمن سیماب ریزی
دوتا کرد از غمش سرو روانرا
بنیلوفر بدل کرد ارغوان را

سمن را از بنفشه طوق بربست

رطبها را بزخم استخوان خست

مؤلف :

ماه من آن طیرهٔ مشك ختن   دوش درآمد ز در بخت من

سنبل تر کرده نگهبان گل   مشك سیه ریخته برنسترن

واگر : اسم مشبه مذکور نباشد ، اما از حروف تشبیه هیچ بکار نبرده باشند همین صنعتست ،

کمال :

زلف‌تو برینا گوش‌ثعبان‌ودست موسی

خال‌تو برزنخدان هاروت وچاه‌بابل

ظهیر :

بگشای لب به پرسش من گرچه گفته‌ام

کان قفل لعل بابت آن درج گوهراست

مؤلف :

بس عجب نبود کز آه من نمی‌سوزد دلت

شعلهٔ آتش نپندارم که در خـارا گرفت

تشبیه‌مشروط

آنست که حروف مشبه در آن مذکور نباشد ، یعنی : « این چیز چنان باشد مثل آن چیز باشد» .

شعر :

گر دل و دست بحر کان باشد

دل و دست خدایگان بـاشد

بیت:

توئی چو ماه اگر ماه را کلاه بود

توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد

رفیع لنبانی:

جان شیرین اگر تواند بود لب آن خوش پسر تواند بود

بهاء زنجانی:

ماه و سروش می‌نخوانم خواندمی گر داشتی

ماهِ تابان قامتِ خوش، سروِ بستان رویِ خوب

تشبیه اضمار

آنست که شاعر چنان نماید که مقصود من این چیز نیست وغرض او آن تشبیه بود.

امیر معزی:

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت

ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

درظاهر این بیت تعجب نمودنست ازسوختن وکاستن خود ودر ضمیر او مقصود تشبیه روی معشوقست شمع وماه،

انوری:

گر توئی یوسف زمانه چرا

دل من ز انتظار در چاهست

ور منم معطی سخن زچه روی

بعطا نام تو در افواه است

ظهیر:

چرا هوای لبت خون من بجوش آورد

اگر نشاندن خون از خواص عنّاب است

لغیره :

گر توئی دردانه دایم اشك من غلطان چراست

ور منم دیوانه گرد عارضت زنجیر چیست

مؤلف :

گر نه غنچه است دهانش چه زند خنده بصبح

وگر او نیست گل از باد چرا می‌خندد

تشبیه تسویه

آنست که شاعر یك صفت ازصفات خویش و یك صفت از صفات محبوب بیارد وهردو را بیك‌چیز تشبیه کند ،

عَرَبِیّه : صُدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی

استاد منطقی گوید :

یك نقطه آمد از دل من وزدهان تو

یك موی خیزد ازتن‌من وزمیان تو

لغیره :

هرگز نبرد هیچ طبیبی بیرون

از چشم تو و از دل من بیماری

وهردو چیز را بیك چیزمانند کنند یایك‌چیز رابدوچیز هم‌ازین قبیل‌باشد.

نظم :

تیروحسام توچوقلم بدسگال را

سینه‌همی شکافدو گردن همی‌زند

لغیره :

ازچهٔ سالی ماده و سالی نرست

ارنه‌خر گوش است خصمت یازغن

اگرچه‌غنچهٔ گل‌همچوپسته‌خندانست

ولی دهان تو مارا همین وهم آنست

تشبیه تفضیل

آنست که شاعر بعداز تشبیه‌چیزی بچیزی‌وجه تفضیل وترجیح مشبه‌برمشبه به‌پیدا کند،

اوحدالدین انوری :

خواستم گفتن که دست و طبع تو ابرست وکان
عقل گفت این مدح باشد لیك با من هم پلاس
دست او را ابـر چون خـوانی و آنجا صاعقه
طبع او را کان چـون گوئی و آنجا احتباس

وله :

آسمانی نه که ثابت رای نبود آسمان
آفتابی نـه که زاید رای نبود آفتاب
آفتابی رای اودر عقل گنجد این حدیث
یا کسی‌هر گزرواداره ازین‌سان‌ارتکاب

مؤلف :

درست شد کـه ندارد خبر ز بینائی
کسی که خواند تراآفتاب هرجائی
کجا رسد برخت نور آفتاب که او
نظر بکاهد و تـو نور دیده افزائی

تشبیه معکوس

آنست که‌چون‌شاعر چیزی‌رابچیزی تشبیه کند بعدازآن‌بوجه‌من‌الوجوه مُشَبَّه رااباول تشبیه کند،

مثال :

مَرکبِ زُهره طبعِ مه نَعلش | کُه تنِ باد پایِ خوش رفتار
کَه زمین را کند ز پویه هوا | کَه هوا را زمین کند زبخار

رشید :

پشت زمین چو روی فلك گشته از سلاح
روی فلك چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه
وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

بیت :

از حلم او زمین گران چون هوا سبك
باطبع او هوای سبك چون زمین گران

عربیه :

رقّ الزجاج و رقت الخمر | فتشابها و تشاکل الامر
و کانه خمر و لا قدح | و کانها قدح و لا خمر

ترجمه :

همه جامست و نیست گوئی می
یا مدامست و نیست گوئی جام

بهزل:

نیك ازبد وبد ز نیك می‌نشناسی
...چون سرطاس وسرچو...طاسی

ایهام

بگمان افکندن باشد، واین صنعت را تمثیل خوانند ومغلطه نیز گویند، وآنچنان باشد که شاعر لفظی بدو معنی استعمال کند یکی ظاهر ویکی خفی مستمع پندارد که اومعنی ظاهر میخواهد ومراد متکلم معنی مخفی باشد .

شیرین دهنت که تنگنای سخنست
با ماش مضایقت برای سخنست
سیمرغ و وفا و کیمیا نتوان یافت
لیکن دهن تنگ تو جای سخنست

لغیره :

چمن بس نوا جاییست کانجا
همه برگ گلست و ساز و بلبل

بیت:

از جمله خوشیهای بهارم بی تو
جز آب روان نیامد اندر دیده

شعر:

پیوسته کسی خوش نبود در عالم
جز ابروی یارمن که پیوسته خوشست

ظهیر :

آمد خط سیاه بلالائی رخت
این نیز منصبی‌است که لالاش‌عنبرست

لغیره :

در بحر غمت فکنده‌ام کشتی صبر
باشد بلبی یا بکناری برسم

بیت :

شاه اقلیم جلالی بو که پیذیری مرا
زانکه‌بی‌شك‌تاج‌را باشندشاهان‌خواستار
تا مرا گویند اقران مادح صاحب قبول
تا ترا خوانند اعیان شهریار تاجدار

بیت :

بی‌نوائی دل ناساز مرا سوخت چوعود
می ومعشوق مرا چنگ ندارند ز پای

اسودی گوید درهجو:

مانند قمر شمس رخی را رنگیست
کاندردولب چون شکراونمکیست
گفتم که ره پشت روم یاره پیش
گفتا که تودانی که مراهردویکیست

شمس رضی :

چون ۰۰۰۰ اسودی هرزه سخن
۰۰۰۰ واوبانگ همیکرداز۰۰۰
گفتم که بران۰۰۰توباقیست مرا
فریاد برآورد که در باقی کن

افراق درصنعت

اعراق بر کشیدن کمانست ، یقال اعرق فی‌القوس ، و بنزدیك ارباب بلاغت آنست که شاعر در اوصاف مدح یا هجا توغل کند و مبالغت فزاید تا باقصی‌الغایه برساند واین صنعت را ایغال نیز گویند.

مثل :

در زبانها متداولست چون درمدح یا هجا مبالغت کنند گویند فلانکس عظیم بزر گست واین سعادت بدو ارزانیست ودرهجو گویند : فلانکس عظیم تیکست ودریغ این نام برواستادان درین معانی اشعار لطیف گفته‌اند .

انوری :

جهان نوردی رکاب مروزش اربرانگیزی
بعالمیت رساند که اندرو فرد است

امامی :

نهادی ز لطف آن گره بسته دم
دوسه‌بار بر یکدرم چارسم
چوشب بود در شب چو بشتافتی
بتک روز بگذشته دریافتی
گرش تنگ نگرفته‌بودی عنان
برون‌خواست جستن‌ز هر دو جهان

ظهیر :

برتر ز کاینات بپرد هزار سال
سیمرغ وهم‌تا زجنابت‌نشان دهد

کمال :

از چرخ هفت پایه فلک نردبان نهاد
تا بر نخست پایهٔ این آستان رسید

اَزعدلِ توچون شانه کُنَد راست چَنگِ گُرگ[1]

واین صنعت کار انوریست الحق به‌ازین نتوان گفت .

انوری :

حرص تنا وشوق جمال مبارکت
چون درهوای‌نامیه پیدا کند اثر
آن‌درزبان‌خامش‌سوسن‌نهد کلام
وان درطباق دیدهٔنرگس‌نهدبصر

۱ـ کذا این عبارت معلوم نیست مصراعی است یا بیتی تمام بوده بهرحال بقدرجای یك مصراع یانیم سطرسفید وبانویس‌است؟ .

عربیه :

کفی لجسمی نحولا اننّی رجل
لولا مخاطبتی ایاك لم ترن

بیت :

از ضعیفی چنان شدم که مرا
باد می برد پیرهن بگرفت

بیت :

دیدم شبی بخواب که گیسو همی گشود
مشك و عبیر بسترو بالین فرو گرفت

تکمیل

آنست که استنباط معنی کند وبراثر آن معنی دیگر بیارد که معنی اول بدان لطیفتر گردد .

کمال :

شد ممکّن در جهان آنکو بساطش بوسه داد
وان دهد بوسه بساطش کز دَرِ تمکین بود

وله :

شب دراز بود باز مانده دیدهٔ من
چنین بود که زخاك درتومانم باز

نظم:

چشمم چو برید ازتوخونش بچکید
شك نیست که ازبرید کی خون بچکد
سریر ملك عطا داد کردگار ترا
بجای خویش بودهرچه کرد کاردهد

ولە :

کسی کە کشت عزیز تو خواریش نبود

بلی عزیز جهانی چگونە گردد خوار

تمثیل

مثال چیزی نمودنست ، تمثل لـه بکذا ، و این صنعت چنانست کەشاعر در مصراعی یا در بیتی تمام مثلی آرد کە آنرا مثال معنی مقصود وانموذج فحوی خود سازد .

مثال :

اوحدالدین انوری فرماید :

باز پس ماند ز همراهیت اگر یوسف بود

کاروانی کی رسد هر گز بگرد لشکری

ظهیر :

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است

بماه تاب چە حاجت شب تجلی را

اگر مرا ز هنر نیست بهرۀ چە عجب

ز رنگ خویش نباشد نصیب حنّی را

بیت :

تو کریمی و کردگار کریم

راستی سیب کرده شد بدونیم

منه :

خاطرم بحر سخن دانی و من غواصی

کە برارم همە درخاصە ازین بحر رمل

گر کسی طعنه زند درمن ازآنم چه زیان

بحر هرگز بنجاست نشود مستعمل

واین صنعت را «ارسال المثل» گویند، ودریك بیت نیز دومثل آورده‌اند و آنرا «ارسال المثلین» خوانند ، چنانك رشیدالدین وطواط گفته است .

شعر :

لولوچه قدر دارد اندر میان بحر

گوهرچه قیمت آرداندرصمیم کان

بیت :

بدز بد گوهران پدید آید

ازخم سرکه سرکه افزاید

نظامی :

دوهم میدان بهم خوشتر گرایند

دو بلبل برگلی خوشتر سرایند

سعدی :

سخت باشد چشم نابینا و درد

زشت باشد روی نازیبا و ناز

منه :

نه موسیست هرانکو عصا بدست گرفت

نه یوسفست هرآنکس که هست زندانی

واگر شاعر ارسال مثلی کند که مبنی باشد برقصهٔ یا بربیتی که مضمون آن درتضاعیف آن مذکور نباشد آنرا ملیح گویند چنانك .

بیت :

ای زرشك رونق ملکت سلیمان را خدای

از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته

لغیره :

حال من بنده در ممالك هست
حال آن یخ فروش نیشابور

انوری :

برپی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه
آن مثل نشنیدهٔ ما تا ازکان الغراب

وله :

ولیکن از سرسیری بود اگرقومی
بتره باز فروشند منّ و سلوی را

استعارت

بردونوعست

یکی آنست که‌شاعر اطلاق اسمی کند وچیزی که‌مشابه آن اسم باشدودر صفت‌مشترك چنانك‌مرد شجاع را اسد گویند ومرد نادان را حمار باآنك این دواسم‌موضوع ازبرای دوحیوان معین است اما سبب شجاعت‌وبلادت مرد شجاع و بلیدرا باستعارت اسد وحمار گویند. واین‌بر تشبیه مضمر صادقست چه گویند فلان شیر مردیست‌وفلان خرمرد کی است تشبیه او کرده است بشیر بسبب دلیری که مضمرست و تشبیه این کرده بخر بسبب نادانی .

نوع دوم: معنی استعارت بعاریت خواستن است ودرین علم آنست که‌لفظی فی‌نفس‌الامر خفی باشد آنرا درمحلی دیگر به‌سبیل عاریت بکاربرند واین‌استعارات در زبانها متداولست و در نظم و نثر مرغوب و مطلوب وآنچه بدیع ومطبوع باشد بنزدیك ظرفا ازاستعمال حقیقت بدیع‌تر بود مثلاً چون گویندهٔ که پادشاه دست ظلم ظلمه ازتصرف اموال مسلمانان کوتاه گردانید وپای تعدی ازحدود بلاد اسلام‌منقطع کرد، ومردم ازسر فراغت‌پای در دامن عافیت کشیدند و پشت بدیوار امن و سلامت

باز دادند درمبالغت زیادت ازین باشد که گویند : تصرف ظلمه کوتاه کرد ، و آمدشد کفر ازبلاد باز داشت ، و مردم ایمن شده بنشستند . و بلاغت و فصاحت و جزالت وسلاست سخن قایل دلالت کند ،

خاقانی:

زد نفس سربمهرصبح ملمع‌نقاب

خیمهٔروحانیان گشت‌معنبرطناب

ظهیر:

تا غمزهٔ تو تیر جفا در کمان نهاد

وزخوی‌تورسم خیره کشی درجهان‌فتاد

وله:

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند

قطار هفتهٔ ایام بگسلند مهار

ایضاًله :

بچشم آب که آشفته گردد از خاشاک

بتیغ کوه که از نم برآورد زنگار

مؤلف :

بتابخانه که در وی نشسته‌اند انجم

ببار نامه که درسر گرفته‌اند اشجار

مؤلف :

حبذا خاطر شاعر که زمستان وبهار

بوستانیست که پرلاله ونسرین‌باشد

معنی بکر درون تتق خاطر او

نوعروسیست که درحجرهٔ آذین‌باشد

تضمین مزدوج

آنچنان باشد که شاعر درمیانهٔ بیت خلاف قافیه دولفظ یابیشتر بنشاند اگر چه وزن وقافیه رابدان احتیاج نباشد اما بیت لطیفتر نماید .

فلکی شیروانی:

سپهر مهر منوچهر کوچو مهر بچهره
ز دود دود مظالم ز روی عالم مظلم

درهردو مصراع همین صنعتست ونیکو گفته است .

امامی هروی :

آنکه برق خنجر یاقوت قوتش کو کند
چهرهٔ خورشید را برصفحهٔ گردون خضاب
منبع خونابه گردد دربدخشان کان لعل
معدن آتش شود درچشمهٔ حیوان ذباب

این معنی اغراق است اما اینجا مراد قوتست .

قاضی بها:

سرنمی‌دارم دریغ ازتیغت ای عیار لیك
شاید ارجرمم کنی پیدا و تاوانم پدید
چونی‌ازابر امدوشین ای بت‌نوشین که هست
برلب امروزت هنوزآسیب دندانم پدید

امیر معزی :

جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ وروبه‌رامکان‌شدزاغ و کرکس‌راوطن

لغیره :

از مایدهٔ فایدهٔ طبع لطیفت
هردم بودآراسته ترخوان معانی

نظم:

زمین تاب عتاب تو نیارد
چه جای آسمانست وزمین هم

مؤلف :

جم احتشام فریدون کلام عادل دل
قبا قدر منوچهر چهر دارا رای

اعنات

در کاری سخت افکندنست واین صنعت چنان باشد که شاعر در قافیه بیش از روی حرفی را ملتزم شود که التزام آن بروی لازم نباشد چنانك در قافیهٔ الم علم آرد و در قافیه سجود جود و در قافیه طاهر قاهر اگر بجای الم وجود وقاهر ، کرم و دردوصابر آرد هیچ زیانی ندارد واین ازبرای آرایش سخن کنند .

شعر:

ای از فراز سدره برافراشتهٔ علم
وی صورت شفای تودرسورت الم

نظامی:

خدائی کـافرینش درس جودش
گواهی مطلق آمد در سجودش
وجودش بر همه موجود قاهر
نشانش بر همه بیننده ظاهر

واین قطعه ازاول تاآخرهمین صنعت است .

قطعه :

شاها ترا خدای گرفتم بعدل و داد
عدل فزون زعلت وفضلی برون زمن

شاها بخواب دید یکی بونواس را

فی روضة فقال له بندهٔ لمن

تو لایق بهشت نهٔ کز گناه تو

ما کانت الربوع تخلت ولاد من

گفتاسه بیت‌خوب‌ندارم چوبونواس

تا تو بدان سه بیت ببخشی گناه‌من

واین صنعت را لزوم مالایلزم خوانند

نوعی دیگر :آنست که شاعرالتزام اسمی کند که درابیات یادرمصاریع مکرر گرداند خلاف قافیه چنانك مولانا کمال‌الدین اسمعیل در قصیدهٔ موی لازم داشته است .

کمال :

ای که ازهرسرموی تو دلی اندرو است

یك سرموی تراهردوجهان نیم بهاست

وامامی درهر مصراع ازین غزل شب وروز لازم داشته است .

امامی:

شبت ز بهرچه بر روز سایبان انداخت

که روزمن بشب تیره‌در کمان‌انداخت

وظهیردرهر بیتی ازین قصیده شترآورده است .

بیت:

ایا شهی که فلك را مهار دربینی

کشدوفاق‌توهمچون‌شترنشیب‌وفراز

وملك قم درین رباعی درهرمصرعی زروسیم وسنگ لازم داشته است

رباعی:

تادلبرسنگ دل‌زروسیمم خواست

ازسنگ‌زروسیم تراشم‌چپ‌وراست

با سنگ دلان زسیم وزر باید ساخت

بی سنگی مازبی زر و سیمی ماست

مراعاة‌النظیر

آنست که شاعر و دبیر اسماء ملازم راکه از جنس یکدیگر باشند در سلك عبارت‌منتظم گرداند چون : ماه وآفتاب وستاره واسامی کواکب وبروج وچون‌تیرو کمان و انواع اسلحه وچون گل ولاله وانواع ریاحین وچون بلبل وقمری واجناس طیور وچون دست وپای وچشم ولب وتمامت اعضا واین‌صنعت رامتناسب گویندوا کثر اشعار عرب وفارس ومنشات هردو بدین صنعت مزین باشد .

ظهیر:

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ

زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

و بهترین این صنعت آنست که ایهام بااوبار باشد.

وله:

ای‌شام طرّهای‌تو سَرحدِّ نیمروز

وی زنگبار زلف تودراندرون‌شام

مؤلف

کسی که باتو رکش راست نیست همچو رباب

چو چنگ قامتش از بار غم دوتا باشد

ز قول راست بمدح تو در عراق و حجاز

مرا ز پردهٔ عشّاق صد نوا باشد

واستاد رشیدالدین وطواط بدین رباعی تفاخر کند که چهار عضو وچهار میوه نشانده است .

دی فندق مهر تو زبانم بربست
در خسته دلم چو مغز در پسته نشست
امروز اگر نه خاك پایش باشم
فردا بروم مرا بود باد بدست (کذا)

وسراج قمری درهرمصراع نام دو مرغ آورده است.

رباعی:

ای در مردی چو باز و درکینه عقاب
عنقا بنهوری و طوطی بخطاب
از باده بطی فرست مر قمری را
چون چشم خروس درشبی همچوغراب

دووجهین

آنچنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل ضدین باشد هم برمدح وهم برذم حمل توان کرد.

بیت:

ای خواجه ضیاء شود ز روی تو ظلم
وز طلعت تو سور نماید ماتم

انوری:

محتسب شمع انجمن باشد
محتسب مفتی زمن باشد
قحبهٔ وکنگ را مزن گرچه
محتسب کنگ و قحبه زن باشد

گویند مردی یك چشم بود عمرو نام از جهت ظریفی جامهٔ بدوخت که نه قبا بود و نه جبه آن ظریف درحق او این بیت گفت:

شعر :

خاط لی عمروقباء لیت عینیه سوا

درین بیت هردو چشم او یکسان میخواهد و آن محتمل کوری و بینائی است نه مدح است و نه ذم .

منه :

بدیدار تو باشد کور بینـا

توانـگر گردد ازجود تودرویش

تاکیدالذم بما یشبه‌المدح

آنست کـه چون شاعر متعرض انشأ مدح گردد حرفی از حروف انشاء بیارد که موهم باشد بذمی که بعدازآن خواهدآمدآنگاه بایراد صنعتی که متضمن مدحی دیـگر باشد آن وهم مرتفع گردد .

سراج قمری :

همی بفر تو نازند دوستان تو لیکن

به بی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

رشید :

ترا پیشه عدلست لیکن بجود

کند دست تو برخزاین ستم

بیت :

از تو آزار ندیدست کسی جز که درم

از تو در بند نبودست کسی جز دستار

مؤلف :

لعلت خموش نغز ولی درحدیث خوب

چشم تومست شوخ ولی درخمار خوش

تاکیدالمدح بما یشبه‌الذم

ظریفان این طریق مسلوك داشته‌اند و اشعار لطیف گفته‌اند .

شعر :

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد

لیکن این خاصیتش هست که ناخوش گوید

لغیره :

دشمنت را گرچه هردم میشود رنجی فزون

روزگارش مبلغی از عمر نقصان میکند

این قطعه مؤلف درحق خود گفته است :

قطعه :

در مجلدگری مرا هنریست

که کتابی بدم بدو سازم

جز مقوا و نقش و شیرازه

هرچه سازم بدست خود سازم

تا شود کار یك کتاب تمام

همه اوراق او نمد سازم

کار یك روزه را ز چستی دست

بنود روز یا بصد سازم

اوستادی ز کس نیاموزم

از سر دانش و خرد سازم

با همه زیرکی و استادی

دیر سازم ولیك بد سازم

التفات

بعضی گفته‌اند: آنست که شاعر از مخاطبه بمعاینه رود، و برعکس، وبعضی گفته‌اند «التفات» آنست که: چون شاعر معنی تمام در کسوت عبارت کشد، نقل کند بمعنی دیگر بوجه مثل، یا بوجه دعا، یا بوجهی دیگر، تصریح یا کنایت، چنانك بمعنی اول تعلقی داشته باشد، اگرچه معنی ثانی بذات خود و بنفس خود قایم بود.

شعر:

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب
یارب چه‌دید خواهم ازین‌چشم دردیاب

لغیره:

گر یك نفس فراق تو اندیشه کردمی
کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون‌تودوری ازمن‌ومن بی‌تو زنده‌ام
سختا که آدمیست براحداث روزگار

مؤلف:

امروز در فراق تو دیگر بشام شد
ای دیده پاس دار که خفتن حرام شد

بیت:

هست امیدم که خاك پای تو باشم
بار خدایا بدین امید رسانم

شعر:

تا بدیدم دست او در دست غم ماندم اسیر
دست‌من گیریدای یاران که‌رفت‌ازکاردست

تنسیق صفات

آنست که افراد اوصاف مختلف متوالی را انتظام دهد ویك چیزرا بچند صفت مختلف موصوف گرداند.

نظم:

قضا توان و قدر قدرت و ستاره محل
زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال

عبدالواسع جبلی:

که دارد چون تو معشوقی نگار وچابك و دلبر
بنفشه‌زلف ونرگس چشم ولاله روی وسیمین‌بر

فلکی شیروانی:

ز حل محل فلك عز قضا مراد قدرکین
زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال

امامی:

بربود دلم در چمنی سرو روانی
زرین کمری سیم بری موی میانی
بیدادگری کژ کلهی عربده جوئی
آسیب دلی رنج دهی آفت جانی

---

(۱) امیرخسرو دهلوی:

کجا خیزد چنان سروی جوان ونازك ونوبر
شکر گفتار و شیرین کارو گل‌رخسارومه پیکر
نباشد چون لب واندام وگیسو وبرش هرگز
شکرشیرین‌وگل‌رنگین‌وشب مشکین وصبح انور

مؤلف:

سپهر رفعت خورشید رای کیوان قدر

قبا و جـاه منوچهر چهرهآرا رای

سیاقة الاعداد

آنست که شاعر تعدید اسماء مفرده لازم دارد بریك سیاقت، بعداز آن جمله را وصف کند، یا یك‌یك، واگر با این لفظ « ازدواج» یا « تجنیس » یا « تضاد » یاصنعتی دیگر یار باشد درغایت حسن ونهایت کمال باشد.

مثال به نثر :

بنده را تن و جان و خـان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است.

متضاد :

درامثله بسیار نویسند : دست او در امر ونهی و حل وعقد و قبض وبسط و رد وقبول و نفی و اثبات مطلق دانند.

ازدواج

فلان در علم و حلم و حسب و نسب و رشاد و سداد و رزانت و کیاست نادر جهانست.

امیرمعزی :

توانگری وجوانی و عشق و بوی بهار

شراب وسبزه و آب روان و روی‌نگار

خوشست‌خاصه کسی‌راکه‌بشنود بصبوح

ز چنگ نغمهٔ زیر و زنای نالهٔ زار

رفیع بکرانی :

یارب که‌چه‌دلکش است‌وچه‌جان‌افروز

سبزی و شکوفه و سماع و نوروز

مستی و فغـان بلبل و اول صبح

صحرا و لب جوی دمی و آخر روز

اینجا اول وصفست بعداز آن تعدیه اسما درین تفاوتی نیست .

لغیره :

موسم نوروز و ملك خرم و شاه جوان

دوستی‌باشد نکوترزین فلك‌رادرجهان

هزل :

تیر و تبر و نیزه بنتوانم خورد

لوت و می و مطربم نکومیسازد

اعتراض الکلام قبل التمام

اعترض علی فی قول او فعل ، این صنعت‌بنزدیك فحول شعرا آنست که شاعر لفظی در اثنـای بیت مندرج گرداند که معنی مقصود بدان محتاج نباشد و باز با سر سخن رود، و این عمل‌را حشوخوانند وحشو برسه نوعست : حشو ملیح ، حشوقبیح ، حشو متوسط .

حشو ملیح :

الفاظی باشد که در عذوبت و لطـافت شعر بیفزاید و آنرا کسوت و رونقی و طراوتی بپوشاند ، واین نوع را حشو لطیف گویند و بعضی ازغایت لطیفی وشیرینی « حشو لوزینج » خوانند .

اوحدالدین انوری فرماید :

دی بامداد عید که برصدر روزگار
هرروز عید باد بتأیید کردگار
برعادت از وثاق بعمداً برون شدم
با یك دو آشنا هم از ابنای روزگار

سیاق سخن چنانست که دی بامداد بصحرا برون شدم باقی همه حشو است .

لغیره :

جهان پناها دانی که اهل دنیا را
ز سایهٔ تو که پاینده باد نیست گزیر

مؤلف :

نهال بخت بلندت که سبز باد مدام
سخا ولطف وهنر بیخ وبرگ وبر دارد

حشو متوسط :

آنست که ایراد و عدم ایراد آن مساوی باشد، بسبب ایراد آن لفظ معیوب نگردد .

بیت :

آزاده‌ایست رمح تو شاها که هرزمان
خطی به‌بندگی رسد ازسرو وسوسنش

زهی زعکس رخت پسته برشکر خندان
فروغ عارضت ای دوست شمع چهرهٔ جان

نظم :

زهجر روی تو ای دلربای سنگین دل
دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا

حشو قبیح :

لفظی باشد زاید و ناجایگاه که شعر را بزیان برد .

نظم :

گر می نرسم بخدمتت معذورم

زیرا رمد چشم وصداع سرهست

هردو قبیح است زیرا که رمد بی‌چشم و صداع بی‌سرصورت نه‌بندد،همه دانند که رمد دردست و صداع دریا نباشد .

شعر :

از بس که بار منت تو برتن منست

در زیر منت تو نهان و مسترم

المدح الموجّه

موجه دو رویه باشد واین صنعت چنانست که شاعر ممدوح را بصفتی ستاید که او را دو وجه ازآن حاصل آید و این را مدح مکرر نیز گویند ودرپارسی ازین شیوه کم باشد .

بیت :

آن کند تیغ تو بجان عدو

که کند دست تو بکان گهر

ذوالقافیتین

بیتی یا قطعهٔ را گویند که او را دوقافیه باشد چنانکه رشید گفته است .

نظم :

ای از مکارم تو شده در جهان خبر

افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحب قران ملکی و برتخت سروری
نشسته است مثل تو صاحبقران دگر

ودرمثنویات سعدی ونظامی بسیار باشد .

نظامی :

خداوندا در توفیق بگشای
نظامی را ره تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید
زبانی کافرینت را سراید

لغیره :

صاحبا آفتاب دولت تو
سایهٔ خویش برجهان انداخت
بربساط تو هرکه پای نهاد
سر رفعت برآسمان انداخت

مُلوَّن

آنست که شاعر بیتی گوید که آنرا بدو وزن بتوان خواند :

شعر :

براوج گنبد گردون ز موج لجهٔ عالم
چوجرم‌زهرهٔ‌وتیرست‌وعین کوثروزمزم
فروغ ساغر صهبا ز بزم داور گیتی
شعاع گوهر خنجر ز رزم خسرو اعظم

اگر مخفف خوانی بحر « مجتث » باشدتقطیعش این :

مفاعلن فعلات مفاعلن‌فعلات .

و اگر مشدد خوانی « هزج » باشد :

مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن

مثال دیگر :

ای رخ تو تازه‌تر از نوبهار

بررخ تو سوسن و گلنار بار

در لب و دندان تو آب حیات

در خم گیسوی تو مشك تتار

اگر مشدد خوانی « رمل » باشد :

فاعلات فاعلات فاعلات .

و اگرمخفف خوانی « سریع » باشد .

تجاهل العارف

آنست که شاعر دومعنی وبیشتر بیارد و گوید ندانم یا چنین راست یاچنان ، و حال آن باشد که داند و خودرا نادان سازد .

انوری گوید :

اینك می بینم به بیداریست یارب یا بخواب

خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

سعدی :

توئی برابر من یا خیال در نظرم

که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

امامی :

یارب این رویست یا برگ سمن

یارب آن قدست یا سرو چمن

و ازین مبالغه‌تر گفته‌اند بدین طرز .

شعر :

روزگار آشفته‌تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه‌تر یا شبه یاخال تو یا حال من
قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من

دیگر :

آن فروغ لاله یابرگ سمن یا روی تو
آن بهشت عدن یا باغ ارم یا کوی تو

بیت :

قوت روح قوت دل آب حیات مانبات
پسته وقند باشکرچیست دهان تنك تو

سؤال و جواب

این صنعت چنان باشد که شاعر در یك بیت یا دو بیت سؤال و جواب بیارد متقدمان یك عقیده بدین طرز گفته‌اند :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد درجهان

کمال‌الدین اسمعیل :

گفتمت لعلت بصدجان می‌فروشد بوسهٔ
تانپنداری که لعلت بوسه ارزان میدهد
گفت‌زوری‌نیست‌بر کس‌بوسهٔ‌ماطرح‌نیست
هر که را دل میدهد میآید وجان میدهد

بیت :

گفتم اورا کان چوزلف وعارضست
گفت هان فی‌الجمله درویشانهٔ

شیخ سعدی :

سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا
چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیداست
جواب داد ندانم چه بود رویم را
مگر بماتم حسنم سیاه پوشید است

لغیره :

گفتمش آخر لبم برلب تو کی رسد
گفت ندادست کسی بوسه زبهر ثواب

مسمّط

در رشته کشیدن باشد بلالی و جواهر و چون بدین معنی چند بیت را در یك قافیه کشند آنرا مسمط گویند وآنچنان باشد که شاعر پنج مصراع گوید بریك قافیه و در مصراع ششم قافیهٔ اصلی را که بنای اشعار برآنست بیارد .

چنانچه منوچهری گوید :

مسدّس :

خیزید و خزآرید که هنگام خزانست
باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که برآن شاخ رزانست
گوئی که مگر کارگه رنگ رزانست
رضوان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن وباغ نه گل ماند نه گلزار

ومسمط مثمن نیز گفته‌اند برین منوال :

ایا ساقی المدام مرا باده ده تمام
که تامن درین مقام سمن بوی لاله فام

زنم یك نفس بکام | که کس را ز خاص و عام
درین منزل ای غلام | امید قرار نیست

الموشح

وشاح بر بستن است، وشاح قلادهٔ زنان باشد مرصع بجواهر، واین صنعت چنان باشد که شاعر در اوایل و اواخر فحسب یا اواسط فحسب حروف و کلمات آرد که چون الفاظ و حروف جمع کنند از مجموع یا از هریك بیت جدا مثلی یا دعائی یا اسمی حاصل شود.

شعر:

شد علی رغم عدو از مدد صدق و صفا
درگه حیدر کرار دوم صدر نعیم
رای او از تتق سر سراپردهٔ غیب
آگهی داده بامید جهان را و به بیم
فخر اولاد نبی صدر جهان مفتی عصر
مفخر جد شرف دولت و دین ابراهیم
دانش و دولت اوراست معالی بنده
ظاهر و باطن اوراست معانی تعظیم
یارب از منزلت و عصمت او آگاهی
لب اندیشه چو بی ذکر تواش نیست مقیم
نفسش را مددی فرما ز انفاس دوام
همتش را ظفری بخش بر اعدای لئیم

حروف اوایل مصراعش این است: « **شرف الدین دام ظله** »

و مولانا شرف الدین فضل الله شیرازی قصیدهٔ گفته است که از حروف اوایل ابیاتش سه بیت برمیخیزد بمدح صاحب مرحوم شمس الدین حسن دامغانی و ازمیان

هرسه چهار بیت بیتی برمیخیزد هریك به بحری دیگر بهترازین نگفته‌اند.

شعر:

از اعتـدال نسیم (صبا) عنبربـار
(عروس) گل بخرامید سوی صفهٔ بار
مگر که بادیه (پیغام) فصل (فروردین)
(نقاب غنچه) برانداخت لاله ازکهسار
کرا گذر (چو سوی بوستان) بود بیند
گل (از) طراوت (رخسار) داده‌رونق‌خار
اگر نه دست بمشاطگی بر (آرد) گل
نقاب غنچه که (بردارد) ازرخ گلنار[1]

الفاظ که بسرخی نوشته است این‌است: اول از مصاریع اول وثانی از ثانی:

صبا پیغام فروردین چوسوی بوستان آرد
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد

بدین صفت میرود تا آخر و دراین زمان این صفت نمیورزند.

ترجیع

گردیدن آوازباشد در گلو، و این صنعت چنان باشد که شاعر قصیدهٔ را برچند خانه تقسیم کند که جمله‌را دروزن اتفاقی ودرقافیه‌اختلافی‌باشد، آنگاه‌بیتی مفرد درآن‌میان بردوفاصله سازد که‌آنرا « ترجیع بند » گویند وآن بیت برسه نوع باشد.

نوع اول:

چون این‌بیت جمع کنی‌خانهٔ دیگرحاصل شود چنانك قاضی بهاءالدین زنجانی آورده است.

۱ـ کلماتی که درقطعهٔ فوق‌بحروف‌سیاه نوشته‌شده‌دراصل‌بسرخی نوشته است.

شعر :

ای قبلهٔ آفتاب رویت

رائی که بود صواب رویت

بندش اینست :

رویت که کند فکار بوسه

مست از در بی‌شمار بوسه

از زلف تو بوسه خواستم دوش

گفتا بکه داد مار بوسه

نوع دیگر :

آنست که بند ترجیع بقوافی مختلف باشد و هیچیك را با آن دیگر تعلقی نباشد چنانکه ظهیر فرموده است :

شعر :

دوش چون زلف شب بشانه زدند

رقم کفر برزمانه زدند

ماه را در چهار بالش حسن

نوبت ملك پنجگانه زدند

بندش اینست :

چرخ از آن روز باز آگاهست

که قزل ارسلان شهنشاهست

و بندی دیگر :

خسرو بحر و بر مظفر دین

که ظفر با رکاب اوست قرین

نوعی دیگر :

از ترجیع آنست که در جملهٔ خانها یك بیت مکرر کرده و درین قسم شرط آنست که بیت آخر خانها موقوف باشد برآن بیت که بند است ، چنـانکه عراقی گفته است :

شعر :

آن رفت که رفتمی بمسجد

اینك چو قلندران شب و روز

بندش اینست :

در میکده میکشم سبوئی

باشد که بیابم از تو بوئی

جمال کاشی:

یار ار بزیارت من آید

چون برسرخاك من نهد دست

برخیزم و دست یار گیرم

بی‌یار چرا قرار گیرم

تبیین و تفسیر

آنست که شاعر اوصافی چند برسبیل اجمال برشمارد و در یك بیت دیگر یا مصراع دیگر مبین و مفسر گرداند وهمان الفاظ بازگرداند.

بیت :

یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تا جهان برپای باشد شاه را این‌کار باد

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

وآنچه بندد پای دشمن و آنچه بگشاید حصار

مثال :

اندرین مدت که بوده‌ستم ز دیدار تو فرد

جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب

بود اشکم چون شراب ناب در زرین قدح

ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

دیگر :

سال و مال و حال و فال اصل و نسل و بخت و تخت

بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام

سال وافر حال نیکو فال خوب

اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

لف و نشر

لف درپیچیدن باشد، ونشر پراکنده کردن، و در بلاغت چنان باشد که شاعر وصف مجموعی کند پس آن مجموع را بترتیب وصف کند در یك مصراع یا دریك بیت .

شعر :

نباشد چوجبین وزلف ورخسار و لبت هر گز

مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

این طرز نیز شاید ،

عربیة .

عیناك و حاجباك نبل و قسی

الطرة والجبین صبح و مسا

الجمع والتفریق والتقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعردو چیز را یا زیادت در یك صفت جمع کند و این صفت جامع خوانند ، واین صفت شاید که مضمر بود .

شعر :

ماه کاهی چو روی یار منست

که چومن کوژپشت وزرد ونزار

در مصراع اول جمع کرده است میان ماه وروی معشوق در صفت نیکوئی که آن نیکوئی جامع و مضمرست زیرا که ذکر او صریح نیست و درمصراع دوم جمع کرده است میان ماه وخویشتن در کوژپشتی و زردی و این اوصاف جمع‌اند ومضمر .

تفریق مجرد

این صنعت‌چنان باشد که‌شاعرمیان‌دوچیز‌جدائی‌افکندبی‌آنك‌جمع کرده‌باشد .

شعر :

ابر نیسان کجا بود چون تو

زر کجا بارد ابر نیسانی

دراول جدائی افکنده است میان ابر وممدوح پس شرح داده است .

مثال :

سرو را با قدت که نسبت کرد

سرو چوبیست نا تراشیده

دیگر :

چه نسبت میکنم گل را برویت

که گل جز هفتهٔ دوران ندارد

تقسیم مجرد

این‌صنعت چنان باشد که‌شاعر دوچیزرا وبیشتر دریك بیت بخش کند وترتیب آن بخش بریك قاعده گوش دارد .

مثال :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر

یکی گل است و دوم سوسن وسیم عنبر

جمع و تفریق

این‌صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و در تشبیه میان ایشان جدائی افکند بدوصفت متغایر .

مثال :

من و تو هردو چون گل زردیم

من چو رنگ گل و تو چون بویش

دیگر :

تنگست دل من و دهان تو ولی

این تنگی‌ناخوشست وآن تنگی خوش

دیگر :

زمرد و گیهٔ سبز هردو همرنگ‌اند

ولی ازین بنگین‌دان برند ازآن‌بجوال

جمع و تقسیم

این صنعت‌چنان باشد که شاعر در بیت چیزها آرد بیك معنی پس میان ایشان تقسیم کند .

شعر :

دوچیز را بدو هنگام لذت دگرست

شراب را بصبوح و صبوح را ببهار

دیگر :

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد

علوم را درجات و نجوم را احکام

درین بیت حرکات ممدوح کرده‌است (کذا ؟) میان دوچیز دردادن مطلق پس قسمت را بیان کرده است .

مثال :

تا هست چار ارکان یکدم زدن مبادا

آن چارچیز خالی هرگز ازین چهارت

طبع‌ازنشاط‌وعشرت‌دست‌ازشراب گلگون

گوش ازسماع مطرب چشم ازجمال یارت

دیگر :

گرچه ازحضرت بصورت غائبم یك لحظه نیست

خالی از شش چیزکان شش‌چیز میدانم یقین

جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق

لب زیاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

استدراك

آنست که شاعر کسی را هجو کرده باشد آنکه آنرا تدارکی کند بوجهی دیگر که مدح گردد .

بیت .

ای شاه چو سنقر عراقی در جنگ

یك بنده کسی ندید هنگام درنگ

آن من دیدم که اندر آن عرصهٔ تنگ

با کیش بینداخت چهل تیر خدنگ

چو سنقر شنید قبایل را حاضر گردانید و خواست که باو خطاب کند شاعر برفور گفت که من چنین نگفتم بلکه گفتم :

مصرع :

از کیش بینداخت چهل تیر خدنگ .

مقبول افتاد وصله یافت .

عربیة :

لقد ضاع شعری علی بابکم

کما ضاع دُرٌ علی خالصه

درحق بزرگی گفته‌اند که زنی بدشکل داشت خالصه نام بانواع حلی و حلل آراسته چون شاعر درمعرض بازخواست آمد بسبب این بیت گفت من گفته‌ام کماضاءِ دُر علی خالصه .

استدراك الابتداء

آن باشد که شاعر درمصراع اول چنان نماید که هجو خواهد گفت . سلطان محمود را وقتی که رنجور بود .

شعر :

محمود مماناد و نخواهم که بماند

در رنج که او رنج کشیدن نتواند

بیت :

نخواهم که باشد ترا خان و مان

نه نیزت ده و دودمان

جز آگنده از نعمت و سیم و زر

جز آراسته از کهان و مهان

و بدین نوع مدح از معایب است زیرا که تا باستدراک کردن و بمدح بازشدن ممدوح از حال خود رفته باشد و متغیر شده ، اما در هزلیات و انواع ظرایف مستحسن است .

شعر:

برپای کنم فرو برم بر در تو
فردا علم وصل بجان و سر تو
توخفته بدی دوش که‌من تر کردم
از آب دو دیده آستان در تو

اندر برم و بریزم ای طرفهٔ ری
در خانه ترا و در قدح جرعهٔ می
بیرون کشم و پاک کنم هم در پی
از پای تو موزه ازبنا گوش توخوی

مربع

چهارسو بود و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار مصراع گفته باشد که ببالا توان خواند وهم به پهنا :

از فرقت ، آن دلبر	من دایم ، بیمارم
آن‌دلبر، کزعشقش	با دردم ، و افکارم
من دایم ، با دردم	بی‌مونس ، و بی‌یارم
بیمارم ، و افکارم	بی‌یارم ، وغمخوارم

مُقطّع

پاره پاره کرده باشد ، و این صنعت چنان باشد که کلماتی گوید که در حرف با یکدیگر متصل نباشد .

مثال:

زار و زردم ز روی آن دلدار
دره دل دار زره داره و زار

موصل

خلاف مقطع است و آن چنان باشد که حروف کلمات هیچ از یکدیگر جدا نباشد، و کم از دوحرف نباشد.

شعر:

من بغم عشق تو گشتم مثل

لغز

بضم لام وفتح غین ولغز نیز گفته‌اند بضم لام وغین: طرق کژمژرا الغاز گویند ولغزی سوراخ موش دشتی باشد که معوج بریده باشد وچند راه مختلف بیرون زده. و بنزدیك بلغا آنست که معنی را بکسوت عبارتی مشکل و طریق سؤال ایراد کند. و آن معنی چون بعذوبت الفاظ و مناسبت معنی آراسته باشد تسدید وتشحیذ خاطر را بشاید.

قطعه:

ای کریمی که در زمین امید
هرچه رست از سخای دست تو رست
لغزی گفته‌ام کـه تشبیهش
هست احوال بدسگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی آن
چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هرکـه بیندش گوید
یـکی از نامهـای دشمن تست

بـاز چون بی ز پارسیش افتـاد
در ۰۰۰۰ مادرش چه‌سخت‌وچه‌سست
و آنچه بـاقی بمـاند از تازیش
هست همچون شمایلش بدرست
من مرا دوستی که وعدهٔ تو
روی لختم بـآب لطف بشست
دادهٔ آن عدد که بر کف راست
پشت ابهام از رکوع آن خست
بده ار پختهٔ وگـر نی نی
نه تو در بصرهٔ و من در بست
بدو مستیت نیستی مرساد
تا که مرفوع مست باشد مست

معما

آنست که شاعر اسمی را بنوعی از حساب یا چیزی از قلب و تصحیف پوشیده گرداند که جز بامعان نظر و ادمان فکر تخریج آن نتوان کرد .

شعر :

نام آن بت که شمع انجمن است
قلب تصحیف قلب قلب منست

دیگر :

نام بت من سه حرف میدان
من با تو بیان کنم ز اول
حرف سیوم از حروف نامش
ثلث دومست و سبع اول

مصحّف

مصحف آنست که شاعر و منشی در نثر و نظم الفاظی استعمال کنند که اگر نقطه و حرکات آن بگردانی ثنا وآفرین بهجو ونفرین بدل گردد.

عربیة:

انت‌المجیب‌المحتیب، و کل شاعر، و کوزمغز بدست، و تبرنریست، وباخانه کرم در کویت.

این الفاظ چون تصحیف بخوانی صریح است.

لطیفه:

یکی از ادیبان فاضل کودکی را لغت تعلیم میکرد که: الزهو: سرخ شدن غورهٔ خرما و کبر نمودن.

و متزلزل

آنست که اگر اعراب یك لفظ بگردانی سخن از مدح بهجو شود و از اسلام به کفر.

مصراع:

سخن هرسری راکند تاج دار

اگر جیم ساکن خوانند مدح باشد واگر مکسور خوانند هجو.

عربیة: اله کذبه‌الاعادی فویل للمکذب.

اگر ذال بفتح خوانی کفر باشد.

ملمّع

آنست که شاعر یك بیت یا زیادت عربی بگوید و در ازای آن پارسی بگوید وازهرزبان مختلف که گویند «ملمّع» خوانند چون ترکی وفهلوی، وعربی وغیره.

عربیة :

نعم طابت عشّیات الصحاری

نعم شرب علی صوت الهزاری

منم خاك تو ای باد بهاری

پیامم سوی آن دلبر چه داری

این قصیده‌ایست سه بیت عربی و سه بیت فارسی تا آخر .

بیت :

خلیلی الهدی و اصلح ولکن من هداه‌الله افلح

نصیحت نیکبختان گوش گیرند

حکیمان پند درویشان پذیرند

خیفا

اسبی را گویند که یك چشم او سیاه بود و یکی کبود و این صنعت در باب بلاغت آنست که شاعر از نظم و نثر خویشتن کلماتی آرد که حروف یك کلمه منقوط باشد و یکی معطل .

مثال :

زین عالم شد او ببخشش مال

تیغ او زینت ممالك شد

رقطا

گوسفندی را گویند که منقوط باشد بنقطهٔ سیاه وسفید و درین باب آنست که شاعر کلماتی آرد که یك حرف از آن منقوط باشد و یکی عطل و این هردو درعربی بیشتر دست دهد که در پارسی کم گفته باشند . وطواط یك مصراع گفته است، وجامع کتاب امتحان طبیعت را غزلی گفته است .

شعر :

چون من ازهجر پری رخ صنم توبه شکن
بسی آشوب کند بلبل خوش طبع چمن
رخصت از عقل ندیدم ببریدن از می
زانکه با بوی ویم قوت حیاتست و بدن
با تو نازك بدن سیم بر خوب لقا
چکنم جان من آخر چه بری صبر ز من

محذوف

این صنعت چنان است که شاعر ومنشی درنظم و نثر کلماتی آورند و خود را تکلیف کنند بطرح یك حرف معجم یا زیادت .

درین قصیدهٔ مجیر بیلقانی هیچ حرف منقوط نیست :

شعر :

که کرد کار کرم مردوار درعالم
که کرد اساس ممالك ممهدومحکم

و درین قصیدهٔ دیگر هیچ الف نیست .

بیت :

زلفین بر شکسته و قد صنوبری
زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری

این نثر بحذف الف نیکو پرداخته‌اند :

« دولت قرینهٔ حضرت تست ونعمت نتیجهٔ خدمت تو . هر که بقدر رفیع وصدر منیع تو تمسك کند بفرّ مؤیّد وفخر مخلد رسد » .

و استاد رشیدالدین در کتاب خود آورده است که واصل‌بن عطا ازجملهٔ رؤساء معتزله بود وفصاحتی عظیم داشت اما الثغ بود و در کلام خود حرف « را » نیاوردی روزی اورا پرسیدند که درعربیت چگونه‌باید گفتن که : «نیزه بیفکن‌وبراسب‌نشین»

وغرض پرسنده آن بود که او را ناچار باید گفت : « اطرح رمحك وارکب فرسك » و البته از گفتن «را» عاجز ماند. واصل‌بن عطا بی‌اندیشه گفت چنین گویند : « الق قناتك و اعل جوادك » حاضران از عذوبت کلام او تعجب نمودند برملکه گردانیدن و احتراز ازحرف « را » واله اعلم .

فصل

چون از تقریر و تحریر و محاسن الفاظ و صفات که در نظم و نثر از آن چاره نباشد فراغ حاصل‌آمد، بعضی ازاجناس شعر وانواع نظم وشرایط مداحی ولغاتی که مصطلح و متداول اصحاب این علم وارباب این فن شده است، وبرزبان استادان جاری گشته، دربن فصل مبین ومعین گردانیده میشود وبالله‌التوفیق .

حسن مطلع

مهمترین شرطی از شرایط شاعری آنست که: کلماتی مطبوع و الفاظی دلپذیر ابتدا کنند چنانکه اسماع را از سماع آن راحت افزاید و طبع را از فهم آن نشاط پدید آید چنانکه استادان گفته‌اند واین را مثال آوردن احتیاج نیست وازقبح‌الابتدا احتراز واجب بیند وآن کلماتی باشد که ارباب دنیا آنرا مستحسن ندارند ، و بفال بد دانند چون لفظ : رنج ، وغم ، ونماند ، و نیست ، و نباشد . الا درمرائی ومهاجی .
چه بدین لطیفی شعری که انوری گفته است .

شعر :

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود

نماند در صدف مکرمات گوهر جود

نگذاشتند که تمام بخواند ، چون لفظ « خراب » و « نماند » دراولست‌مستکره داشتند .

وچون ظهیرالدین فاریابی این قصیده میخواند :

بیت :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

نگذاشتند که بخواند گفتند مرثیهٔ گفتهٔ و او را ازآن انفعال حاصل آمد .

حسن التخلص

شرط دیگرست که چون شاعر از انشاء شعری یا قصهٔ یا معنی دیگر بسوی مدح گراید بوجهی احسن و طریقی اجمل نقل کند چنانك سخن ناتمام ننماید و در سلاست سخن نقصانی پدید نیاید .

اوحدالدین انوری :

هر نماز دگری بر فلك از قوس قزح

در گهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد

جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

وکمال‌الدین اسماعیل از صفت قلم نیکو بمدح رفته است .

شعر:

رخ زرد و سر بریده نگونسار و اشکبار

گوئی که نوك خامه دستور کشور است

حسن مقطع

شرطی دیگر آنست که شاعر اواخر الفاظ ابیات را بزیور الفاظی خوب وحلیت معانی بیاراید از آنك آنچه بسامعهٔ ممدوح و حاضران میرسد قریب‌العهدتر ازبیت آخر قصیده نباشد واگر ابیات سابقه زیادت عذوبتی نداشته باشد که طبایع باستماع آن مایل گردد چون بیت آخرقصیده درغایت ذوق باشد سماجت وقباحت ابیات سابقه زایل گردد چنانکه انوری گفته .

شعر :

تا محل همه چیز از شرفت آن باشد
جاودان برهمه چیزیت شرف باد و محل
در کهت مقصد ارکان و درو بار صدور
مجلست منشاء اعیان و درو مدح و غزل

فرقست ازین مقطع تا آنك گوید :

بیت :

صاحبا بنده را اجازت ده
تا بگوید که دشمنت چون باد
میل در چشم و کلك در ناخن
. . . . و . . . . . . باد

این از مقطعات ناپسندیده است .

شعر :

مباد گوش تو بی بانك رود سال بسال
مباد دست تو بی‌جام باده ماه بماه

هم از قبایح است ازآنکه میگوید : «مباد گوش‌تو» و: «مباد دست تو» درشرح استدراك گفته شد که این مذمومست ، شاعر ماهر ومترسل قادر باید که درمنظومات و منثورات از استعمال امثال این احتراز نماید. و اگر ازین جنس ضروری افتد لفظی که فاصله باشد درمیان دعا وذکر ممدوح چنانك گوید : مجلست بی‌می مباد و حضرتت بی‌سماع تا از قباحت سالم باشد.

حسن طلب وادب سؤال

شرط دیگرآنست که چون شاعر از ممدوح التماس جایزه یا طلب رسمی کند بلفظی لطیف وعبارتی شیرین خواهد و درآن شرایط احترام ومراسم اکرام وتفخیم

مرعی دارد و بالحاح و ابرام وتخویف وتهدید ازممدوح چیزی نطلبد و خویشتن را بفنون آداب و صنوف هنر ستایش نکند از آنك این چنین سؤالات دلالت بروقاحت شاعر و تهتك طبع او کند.

کمال:

زهی ُمعتز و آنکه توقع تشریف
چنین ظریف جوانی زاصفهان برخاست
ز غایت کرم تست یا ز خامی من
که با گناه چنین منکرم امید عطاست

دیگر:

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

چند بیت که درسوالات قبیح کرده‌اند وطریق ادب گوش نداشته‌نموده میشود برسبیل تمثیل تا صاحب هنر از احتراز آن تحرز نماید.

انوری گوید:

چو من کسی برتو گرنه مال وجاه بود
چرا گذارد عمر و چرا کند خواری
دریاب پیش از آنکه من اطفال طبع را
تعلیم قاف و دال حروف هجا کنم

نسیب وتشبیب

صفت معشوق باشد و حال عاشق در عشق و محبت او و ارباب صناعت گفته‌اند نسیب غزل باشد که شاعر آنرا مقدمهٔ قصیدهٔ خود سازد تا ممدوح باستماع آن رغبت نماید و موجب حصول مقصود گردد. مصطلح آنست که نسیب جز اغزال را نگویند چنانکه ظهیر گفته است.

بیت :

هر کجا تازه بخندید گل رخساری

بردلم بشکفد از خون جگر گلزاری

و تشبیب

صورت واقعه و حسب حال شاعر بود که در اوایل قصاید ایراد کنند چنانك انوری راست :

بیت:

دی بامداد عید که بر صدر روزگار

هرروز عید باد بتأیید کردگار

وهرچه مشتمل باشد برشرح شکایت روزگار وصفت اطلال و دمن ولغت ازهار وچمن وغیرها آنرا تشبیب گویند و مقدمات ومبادی مناشیر و امثله وسائرمکتوبات مترسلان که برمقصودی مبین باشد تشبیب سخن خوانند.

ممدود

آنست که ازشیوهٔ غزل وزیورتشبیب عاری‌باشد وآنرامقتضب‌هم گویند یعنی باز بریده از نسیب .

شعر :

گر دل و دست بحر کان باشد

دل و دست خدایگان باشد

دیگر :

زهی بعلم علم گشته در نکوکاری

مسلم است ترا نوبت جهانداری

مملکت رازنوی داد شکوهی دیگر

شاه جمشید صفت خسروا فریدون‌فر

غزل

در اصل لغت : سمر دختران و حدیث دلبرانست ، مغازلت : عشق بازی باشد و ملاعبت با زنان . و بزبان سخن شناسان غزل : ترویح خاطر و خوش آمد طبع است بذکر جمال معشوق از وصف زلف وخال وحکایت وصل وهجر که مبنی باشد بروزنی خوش وترکیبی عذب ومعنی عریق عاری از عبارات مغلق چنانکه اشعار شیخ سعدی .

رباعی

ازمخترعات بحرهزج است وسبب وضع دوبیتی آن بوده‌است که روزی‌رودکی در شهر غزنین طوف میکرد در میان کودکان کودکی دید شیرین شمایل کـه جوز می‌باخت وآن کودك در باختن جوز تمایلی لطیف وآمد شدی موزون میکرد واسجاع متوازن و متوازی از سربازی میگفت تا یکباری دروقت آنك جوز می‌انداخت این مصرع بی‌آگهی برزبان او جاری شد .

مصراع :

غلتان غلتان همی رود تا درکو .

رودکی را این کلمات مقبول افتاد بواسطهٔ آن کودك صاحب طبع برین شعر شعور یافت وبحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع آویزنده‌تر وبدل نزدیکتر ازین وزن نیست و بحکم آنك بنای آن بردو بیت بیش نیست باید که شاعر در ترکیب کلمات لطیف و قوافی خوش‌آمد جهد کند و از کلمات لغو و مصطلحات بارد احتراز واجب بیند وبکوشد تا ازصناعات مستحسن چون مطایبهٔ لطیف وتشبیهی غریب واستعارتی خوب و ایهامی شیرین چیزی برآن مقارن گردد . و بعضی شعرا مقطعات برین وزن گفته‌اند، و اگر چهار مصرع قافیه داشته باشدآنرا « مصّرع » گویند و مصراع سیم که‌قافیه‌ندارد مصراع‌خفی گویند، و تصریع درمطالع قصیده لازمست ، و باشدکه یك قصیده را چند مطلع نهند ، و هرشعر که مطلع آن مصرّع نباشد اگرچه مطوّل

باشد اسم قصیده برآن اطلاق نکنند و آنرا قطعه خوانند ، ودرین صورت مثال حاجت نیست .

مثنوی

آنست که هربیت را دو قافیه لازم باشد و این چنین در قصص و حکایات مدید که نظم آن برقافیتین متعین استعمال کند چنانکه شاهنامه و خمسهٔ نظامی و امثال آن .

مقفّی

قافیه: بعضی ازکلمات آخرین بیت باشد مع حرکت‌ماقبل روی یا ردف وروی حرف‌آخرین‌کلمه باشد که ازنفس‌کلمه‌باشد یعنی‌کلمه بی‌آن حرف معنی ندهد چنانك قمر وشکر اینجا قافیه « را » است مع حرکت میم و کاف . و سنگ و جنگ اینجا قافیه نون وکافست وحرکهٔ ماقبل خود ضروری باشد .

ردف

الف وبا واوی را گویند که پیش‌ارحرف روی‌آید چون ناررونور ومنیر وآنچه درهر بیت بعدازقافیه مکرر شود ردیف خوانند .

مردّف

ردیف نیکوبستن دلیل قوت طبع است وکمال‌الدین اسماعیل این شیوه بغایت کمال رسانید، و ردیف چون درمیان دو قافیه افتد آنرا حاجب خوانند وآن شعر را محجوب چنانك امیرمعزی گوید :

رباعی :

ای شاه زمین برآسمان داری تخت

سستست عدوت تا کمان داری سخت

حمله سبك آری و گران داری تخت

مردی و بتدبیر جوان داری بخت

والفاظ «داری» درین دوبیت محجوبست .

نظامی فرماید:

دلی ده کو یقینت را بشاید

زبانی کافرینت را سرآید

وشعر باشد که کلمهٔ قافیه باشد و باقی ردیف .

شعر :

ای دوست که دل ز بنده برداشتهٔ

نیکوست که دل ز بنده برداشتهٔ

دشمن چو شنید می نگنجد ز نشاط

در پوست که دل ز بنده برداشتهٔ

واگرانکار کنند گوئیم ظهیر گفته است .

رباعی :

چه خری لا اله الا الله زن غری لا اله الا الله

برزبانت شهادتی نرود کافری لا اله الا الله

بیت القصیده

آنست که شاعر را معنی درخاطر آید آنرا نظم دهد و بعداز آن بنای قصیده برآن نهد . و یحتمل که در آن قصیده ابیات بهتر از آن بود ، و عامه شعرا بیت القصیده آن بیت را گویند که بهترین ابیات قصیده بود و شاه بیت نیز خوانند .

تضمین

درلغت چیزی در جائی نهادنست : ضمّنه ایاه و در صناعت آن باشد که شاعر آیتی قرآن ویا مصراعی و بیتی از آن دیگران در شعر خود بیارد برسبیل عاریت

بوضعی شیرین ولطیف ، واگراول تنبیه کند که چیزی‌از آن فلان شاعر یاهم از گفتهٔ خود تضمین میکنم پسندیده‌تر باشد وسامع را ریبت تهمت سرقة نیفتد .

مثال :

داشت روز عشرت من آفتاب عون تو
وز عنا آمد شبم حتی توارت بالحجاب

دیگر :

درین مقابله یك بیت از رفی بشنو
نه برطریق تنحل بوجه استدلال
زمرد و کیهٔ سبز هردو یك رنگند
ولی‌از آن بهٔ‌نگین‌دان‌برند ازاین‌بجوال

موارده

آن باشد که شاعر را در یك بیت یا درمصراعی موافقت افتد درلفظ یا درمعنی یا درهردو چنانك .

پندار رازی گوید :

روج می خوردن وشادی ونشاط وطربه .

انوری :

روز می خوردن وشادی ونشاط وطرب بست .

امیرمعزی :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

انوری :

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم
بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر

چرا هوای لبت خون من بجوش آورد

اگر نشاندن خون از خواص عنابست

شمس سجاسی:

ز چشم من چو گشاید لب تو چشمهٔ خون

پس این که گفت که تسکین خون کند عناب

بدین بیت سوگند یاد میکند که هنوز شعر ظهیر ندیده بودم که این گفتم، پس معلوم شد که غیر مواردة نیست.

وهم شمس سجاسی راوی است که قاضی سجاس پیش از ظهیر این بیت گفته بود. بیت:

که نرگس چه خماره او نکره چشم

ونوسه سرچه مسی داره سبکی

ظهیر:

تنگ شرابی مسکین بنفشه بین که بگاه

سرش خروشد ونرگس هنوز مخمور است

متکلف

شعری را گویند که کلمات آن بزور برهم بسته باشند ومعانی بدشواری فراهم آورده یا درضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و حرف عطل یا منقوط لازم داشته یا قصیدهٔ اختراع کرده باشد که ابیات مختلف از آن برخیزد بدو بحر یا سه بحر وامثال آن بتوان خواند.

معجم

آن بود که شاعر در یك بیت جمله حروف بیست و نه گانه را درآرد چنانك یك حرف مکرر نگرداند.

بیت:

اثر وصف غم عشق خطت

ندهد حظ کسی جز بضلال

معکوس

شعری را گویند که تمامت بیت یا مصراع یا بعضی کلمات با شکونه بتوان خواند .

بیت :

با من اکنون عتاب دارد دلبر

خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر

عکسش این است :

عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

دلبر دارد عتاب اکنون با من

دیگر:

فرخ رخ تو میمون

دیگر:

سفری کردم وقتی بهری

اخری :

پاسخ دهیم شیرین

عکسش ظاهرست .

مثال آنکه بعضی کلمات معکوس باشد .

شعر :

گروهی نهند از ملوك کرامت

گروهی نهند ازکرام ملوکت

دیگر:

آنکس که ترا خرید آیا چه فروخت
وآنکس که ترا فروخت آیا چه خرید

توسیم

آن باشد که شاعر قافیه‌را برحرفی بنا کند که نام ممدوح یاآنچه ملتمس‌است درآن منظم ومتسق گرداند .

مصراع :

خود را دوش میگفتم که ای اکسیر دانائی

تاآنجا که :

عزالدین طغرائی .

دیگر :

شها ز چشمهٔ تیغ تو چرخ نیرنگی
بشست دامن دوران بآب یك رنگی

تاآنجا که گوید :

مصراع :

مگر سپه کش آفاق فخر دین زنگی

تسهیم

آنست که شاعر نظم مقصود را بروجهی متسق گرداند که بعضی الفاظ ومعانی آن بربعضی دلالت کند وچون مصراع ازآن یکی ازاصحاب ذهن و ارباب طبع سماع کند او را معین شود که مصراع دیگر چه خواهد بود ، واین صنعت را بدان تسهیم گویند که قایل دیگری را شریك طبع خود گردانیده باشد یعنی که چون شاعر از

نظم مصراع اول فراغ حاصل کند سامع برمصراع ثانی اطلاع یابد ، وآنچه برقافیه دلالت کند هم ازین قبیل باشد .

مثال :

خون عاشق حلال کرد بتم

باز وصلش حرام کرد مدام

دیگر :

نه مباحست آنچه داشت مباح

نه حرامست آنچه کرد حرام

دیگر :

در غم یار یار بایستی

یا غمم را کنار بایستی

اندرین بوستان که عیش منست

گل طمع نیست خار بایستی

تدویر

بیتی را گویند که از هرطرف که آغاز کنی بتوان خواند . واین همان معکوس است و ازینها بازی کودکان باشد .

کنایت

آنست که چون متکلم یا شاعر انشاء معنی کند لفظی که در لغت از برای آن معنی اثبات کرده باشند بکاربرد اما معنی دیگرازتوابع ولوازم معنی‌اول‌باشد ، واین معنی مشتمل ومتداولست خاص وعام را درجمیع لغات مصطلح‌چنانك گویند : پیوسته درسرای فلانکس گشوده است و دیگ بر آتش دانست : یعنی مردم بخدمت او تردد بسیارمی کنند ، ودرعرب مثل باشد چون ازجود وسخاوت کسی شرح دهند گویند: هو کثیرالرماد .

ترجمه

آن باشد که شاعر بیت تازی را پارسی کند ومغولی وترکی وفهلوی و بعکس همین باشد .

عربیه :

ان الذی هو کالقرطاس والقلم

اخو لسانین ذو وجهین فی‌الکلم

سوّد محیّاه کالقرطاس مستطما

واضرب مقلده بالسیف کالقلم

ترجمه :

هر که چون کاغذ و قلم باشد

دو زبان و دورو بگاه سخن

همچو کاغذ سیاه کن رویش

چون قلم گردنش بتیغ بزن

کلام جامع

شعری را گویند که مشتمل باشد برمواعظ و نصایح و شکایت روزگار وامثالها .

ظهیر :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

درحق وی گمان ثبات و بقا خطاست

ایضاً له :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیت تو بوا الی‌اله از لب حور

انوری :

اگر محول حول جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال برخلاف هواست

وحبسیات مسعودسعد سلمان درین معانی عظیم موافق است :

تبارك‌اله ازین بخت و زندگانی من

که تا بمیرم زندان بود مرا خانه

چوشانه‌شد دل‌من‌شاخ‌شاخ‌ازین انده

که سیم دیدم وشاخی سپید در شانه

تعجب

آنست که شاعر معنی انگیزد که درآن شگفتی نماید لفظاً ومعنی .

شعر :

عجبا بندا ، کان بند درست

که ترا دید و نشد بندگشای

در بیفتاد و کلیدان بشکست

وز درآواز نیامد که درآی

مؤلف :

گر مرا هست التماس بوسهٔ از لعل تست

زلف وخالت‌را ازین‌معنی چرا سودا گرفت

ابداع

نو بدیدآوردن باشد و در شاعری آنست که معنی بدیع خوب انشا کند که دیگری را درآن مشارکت نباشد ودرآن تکلفی بود و اختراع همین است .

بلاغت و فصاحت

آنست که متکلم سخنی گوید نظم یا نثر که لفظ او اندك باشد و معنی بسیار
و ارباب معانی گویند فصاحت خلوص کلامست از بستگی ودشواری .

بسط

آنست که سخن اندك را بالفاظ بسیار مشروح گرداند .
چنانکه انوری گوید :

چون اصطکاك قرع هوا بر طریق صوت

داد از صماخ دماغ مرا خبر

میخواهد که گوید چون آواز درشنیدم این همه بسط کلام کرده است و این
ازغایت فصاحت باشد .

تنافر

الفاظی را گویند که گفتن آن مشکل باشد و آن حروفی باشد که در مخرج
بعدی داشته باشد چون :

« شین » و« سین » و« میم » و « تاء » :

خواجه تو چه تجارت کنی

برتوالی سه نوبت مشکل باشد چنانچه زبان درنیفتد، کودکان درمکتب یکدیگر
را بدین امتحان کنند .

جزالت

وارتجال بی اندیشه چیزی گفتن است چون شعر ونامه وغیرها وبدیهه نیز خوانند .
رویت وفکرت عکس آنست . گویند فلان سخن برویت و فکرت گوید نه بدیهه .
و جزالت تمام شدن و رقیق شدن باشد . شعر جزیل سخنی را گویند که مغلق
ومتین باشد .

بیت :

چون سخنهای توخواهم که بود جزل و متین

نغزو باریك نخواهم چو معانی رهی

سلاست

نرم شدن و منقاد شدن باشد، شعر سلیس شعری را گویند که روان و مطبوع باشد واین ضد جزالتست .

فصل

درعیوب شعر از الفاظ ومعانی وقوافی وغیرآن . بباید دانستن که فاحش‌ترین عیبی درشعر سرقه است که « انتحال » خوانند مثل :

انتحل شعرغیره :

وانتحال برچند نوعست : «نقل» و « نسخ » و «سلخ» و « المام » و « مسخ » :

نقل ونسخ

چنان باشد که زید شعر عمرو را بی‌آنکه تصرفی درالفاظ ومعانی کند مکابره بردارد و برخویشتن بندد،چنانك بعضی عادت شعراء این زمانه است تاب‌الله علیهم که از مجموع صنایع شعر این صنعت اختیار کرده‌اند، ودر آن باب بغایت چالاك و ماهرند تا بحدی که اگر قایل اول دعوی شعر خود کند مسموع ندارند و از غایت شرم و حیا منفعل نگردند . عجب درآنك اکابر روزگار آن شعر خوانند و شنوند و ایشانرا بتربیت و تحسین مخصوص گردانند بی‌خبر ازآنك شعر از آن کیست ، وخود شعر چیست ، و این دلیل عقل وفضل طبع موزون ایشانست .

بیت :

بعهدهای گذشته امید من آن بود

که شعر خوانم برآنك سیم بستانم

بروزگاری افتادم از هنرمندان
که گر بیان کنم آنرا بشعر نتوانم
اگر بیابم شخصی که شعر دریابد
بدو دهم صلتی تا سخن برو خوانم

سلخ :

باز کردن پوست باشد، ودرپارسی ترکیب و الفاظ شعرمتغیر گرداند، وبوجهی دیگرادا کند، واین نسبت باطایفهٔ که ذکر رفت غایت عدلست، وما را ازیشان بدین زحمت که کشیده‌اند وتغییری کرده عذربسیار می‌باید خواست ومنت می‌باید داشت.

المام :

قصد کردن باشد، و گناه صغیره کردن وآن چنان باشد که شاعرمعنی بیگانه باندك تصرفی مشتمل گرداند و بمیان شعر خود درآورد، یا ملخص بگرداند، واین بمذهب ایشان از صغایر است معذور باید داشت.

مسخ :

آنست که معنی را که دیگری بوجهی نشانده باشد لطیف، صاحب ذهن آنرا بر گیرد، و بوجهی قبیح بکار برد، سخن آن محروم مظلوم، بکه برند و قضا را این صورت بیشتر اتفاق می‌افتد، مثال هریك نمودن موجب فضیحتست، وپردهٔ خواهران خود دریدن ناجوانمردی باشد، وجهانیان دانند که خبث و بدسیرتی وایذا ازاخلاق و افعال این درویش نیست، و اگر کسی معنی یابد که آنرا بلفظ رکیك نظم کرده باشند ودیگری همان معنی بزیورالفاظی خوب و کسوت عبارتی سلیس بیاراید بفتوی ارباب معانی آن معنی خاص ملك اوباشد وشاعر اول رازیادت ازفضل سبق حقی نباشد.

فی الجمله شاعر باید که او را در اکثر علوم و آداب مدخلی باشد تا اگر بایراد معنی یا متعلق معنی ازفنون داشته باشد اورا احتیاج افتد عاجز نشود وبروی

مشکل نگردد و لفظی ازو صادر نشود که اصحاب معنی استدراك کنند بدانك او از معرفت آن فن عاری بوده است .

وباید که برمفردات لغات که بدان شعرخواهد گفت وقوفی حاصل کرده‌باشد، و مستودعات دواوین شعراء پارس و دقایق و حقایق ایشان نیکو فهم کرده ، و قواعد علم عروض وقوانین آن دانسته ، تا میان اوزان صحیح ومکسر وقافیهٔ اصلی ومعمول رق‌تواند کرد ، وازعهدهٔ شعری که‌التزام کرده‌باشد مقضی تواند نمود . زهی استادان وبزرگان که درعهد ما‌اند که بی‌این سوابق شعرمیگویند وایشان را شاعرمیخوانند و این هم از الهامات ومعجزاتست .

اقواء

تاب بازدادن ریسمان باشد، و نزدیك ارباب‌سخن اختلاف حذوو توجیه آنست مجری حذو حرکت ماقبل ردف باشد، و توجیه حرکت‌ماقبل روی ساکن، ومجری حرکت روی باشد .

بیت :

هر وزیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود
چون نظام‌الملك و غزالی و فردوسی بود

از غصهٔ هجران تو دل پر دارم
پیوسته از آن دیده بخون تر دارم

و شعرای پارس اختلاف مجری فاحش از آن می‌نهند که در عیوب آنرا لغتی پیدا کنند .

سناد

درلغت اختلافست . خرج‌القوم متساندین یعنی بیرون رفتند برایهاء مختلف و اندیشهای پراکنده و درشعر اختلاف ردف است .

نظم :

کنی ناخوش بما برزندگانی

اگر از ما دمی دوری گزینی

روی قافیهٔ اول « الف » و دوم « زاء » و اختلاف بنزدیك متقدمان قبیح‌تر از اختلاف مجری باشد .

اکفاء

روی ازمقصد بگردانیدنست تقول اکفاءت القوم عن وجهتهم . یعنی : قوم را ازآنجا که روی آورده بودند بر گردانیدم . ودرباب سخن تبدیل حرف روی است بحرفی که درمخرج قریب آن باشد چون ث و ذال وعین وغین وس وص وطا ودال . چنانك شعرا بسیار درقافیه (سوس) (قفص) آورده‌اند . و این خطا مشهوراست .

نظم :

رو بجا آر اندرین کار احتیاط

زانك جز برتو ندارم اعتماد

چون درزبان اکثر عوام میان دال و طا مقاربتی هست جمع کرده است .

ایطاء

قدم برجای قدمی دیگر نهادنست، ودراصطلاح شعرا دوبار باز گردانیدن‌قافیه باشد، و ایطابردونوع است « جلی » و « خفی » .

ایطاء جلی :

درشعر از عیوب فاحش است ، و آنچنان باشد که شاعر قصیدهٔ گوید وازبیست بیت و سی بیت که حد قصیده است تجاوز نکند ، قافیه مکرر گرداند .

ایطاء خفی :

آنست که درقافیه بعضی از حروف زاید مکرر گرداند بوجهی که میان ایشان

فرقی توان نهادچون: آب‌و گلاب، وشاخسار و کوهسار، وساز گار و کامکار، و تاب‌دار وآب‌دار، وحیلت گر وفسونگر، وامثال این وبعضی شعراء ایطاء خفی جائزداشته‌اند.

انوری گوید :

دل ز بیم آنك با وی سرد بردی بگذرد

روزوشب‌چوبان که‌ماهی‌را بر اندازی‌وز آب

هم‌آنجا گوید :

بیت :

جود و دست هردو همزادند همچون رنگ گل

کی‌توان کردن جدا رنگ از گل وبوی‌از گلاب

جواب آنست که انوری گلاب را علم گرفته است و اسمی جدا مرکب از گل وآب واگرنه انوری از آن قبیل نیست که امثال این ازو فوت شود.

اما وطواط گفته است .

منت خدای را که بتایید آسمان

آمد بمستقر جلالت خدایگان

شاهی که‌حادثات زمانه بخفت خوش

تا در زمانه دولت او گشت پاسبان

شد با تنم بخدمت او فخر آشنا

شد با دلم بحشمت او دیده مهربان

بقافیهٔ شایگان لفظ جمع میخوانند .

موقوف

دونوعست اول آنکه تام بیت اول بدوم وسیوم متعلق باشد اگرچه ازمعایبست اما شعرای ماهر ازین جنس گفته‌اند چون انوری که استادست و امامی را خود بسیار باشد. دوم آنکه تمام لفظ مصراع اول بربیت اول موقوف باشد برمصراعی یا بیتی

دیگر و این از معایب شنیع است ، باوجود آنکه دشوار توان گفتن لطفی نیز چندان ندارد .

شعر :

شادمـان باد مجلس مستو
فی مشرق حمیدالدین الجو
هری آن صدر کز جواهرال
فاظ او اهل دین ودانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تفا
خر بود زانك از آن جواهرطو
ق مرصع شود بگردن اب
نای ارباب فر و نعمت و دو

الی آخرها .

ختم این مختصر موقوف اشارتست، بدانك هیچ از دقایق شعر ومعانی فرو نگذاشته‌ام، اکنون موقوف تربیت و عنایت معروض علیه است ، ذات بزرگوارش که واقف کلیات امورست موقوف ومنتظر ارادت مباد ، بلکه دولت دوجهانی وسعادت آسمانی موقوف ارادت او باد و بی‌توقف روزگار همایون او برساد .

تمام گشت کتاب : « دقایق الاشعار » بعون‌الله وحسن توفیقه ، ودرود برپیامبر بزرگوار و برفرزندان و یاران و پیروان او .

پایان

فهرست مطالب متن

یادداشتها و توضیحات

ص۱،س۱، «ان‌الله جمیل یحب‌الجمال» :

این حدیث ازنقل عامه است وگویا روایت خاصه چنین است :
«ان‌الله جمیل یحب‌التجمل» .

ص۱،س۱۱، «اعلی‌الله‌علواه» :

این کلمه : «غلواه» و«علیاه» خوانده میشود، وعلیا از: علا ، علوآالشیء: ارتفع وعلا فی‌المکارم ، وعلیاء : کل مکان مشرف . والعلیاء : خلاف السفلی، والعلیاء مؤنث‌الاعلی‌وهواسم تفضیل نقیض الاسفل‌بنابراین‌معنی: «اعلی‌الله علیاه» ای : اعلی‌الله مقامه واگراین کلمه را «غلواه» بخوانیم .

و«غلواه» : بغین نقطه‌دار از: غلا ، غلوآ : زاد وارتفع . وغلا بالدین : شدد وتصلب حتی جاوزالحد. والغلو، والغلواء (بضم الغین وسکون‌اللام وفتحها): اول‌الشباب ونشاطه . یقال : «فعله فی‌غلواءشبابه» بنابراین معنی جملهٔ دعائیه : «اعلی‌الله‌غلواه» ای : اعلی‌الله تشدده‌وتصلبه فی‌الدین ، او: اعلی‌الله ایام شبابه ونشاطه .

ص۱،س۱۲، «نهمت» :

نهم ، نهمة : فلان فی‌الشیء : زادت رغبته فیه ، و نهم فی‌الاکل‌شره وحرص و افرط‌الشهوة فیه ، والنهمة: الحاجة،بلوغ‌الشهوة فی‌الشیء ، یقال : «له فی‌هذا الامر نهمة» ای : شهوة.

ص۲،س۶، «مزجاة» :

المزجی : الشیء القلیل اوالردی ، والمؤنث : مزجاة از: زجاء، زجوآ الامر : تیسر، الخراج : سهلت جبایتها وتحصیلها .

ص۲س۶، «مبهرج» :

المبهرج : مفعول علی وزن «مدحرج»: الردی‌الباطل‌الزائف،

يقال : تبهرج المراة : زينت ، والبهرج : الباطل الردی .

ص۲، س۷-۸، «سَخَرَه سَخرَه وضُحكَهُ ضُحكَه »

سخر، يسخر سخرة به ومنه : هزی به . و «سخر» بالتحريک : جمع ساخر : من يسخر بالناس و «ضحكة» : من يضحک عليه الناس ، و «ضحكة» : ايضاً من يضحک علی الناس، وضحكة ايضاً : الكثير الضحک والجمع : ضحک .

ص۲، س۸، «تعريز»:

عرز وعرز الرجل : لامه ، عابه .

ص۲س۱۵، «تفويف» :

ثوب افواف ، وثوب مفوف : ثوب رقيق . ثوب فيه خطوط بيض علی الطوال .

ص۳، س٤، «معرا»:

عری تعرية : الرجل الثوب ومن الثوب نزعه عنه فهو معری ومعرا: المجرد الخالص،

ص۲س۹، «وثاق» :

وثاق : خانه وحرم سرای در لطائف اللغة بضم وكسر اول ودر كشف اللغة بضم اول ودر فرهنک سروری بفتح اول نوشته‌اند . والوثاق (بفتح وكسر اول) : مايشد به من قيد وحبل والجمع : وثق .

از: وثق وثاقة الشیء : ثبت وقوی وكان محكماً اماكلمهٔ وثاق بمعنی خانه وسرای درفرهنگها ديده‌نشد.

ص٤، س۳، «ترصيع» :

رصع الشیء ترصيعاً : قدره ونسجه ، يقال : « رصع الطائر عشه بالقضبان» ای: قارب بعضه من بعض و نسجه ، ورصع الذهب بالجواهر: انزلها فيه ، يقال : تاج مرصع بالجواهر : رصع العقد بالجواهر : نظمها فيه .

ص ٤ س ١٠ـ١٢ ، «لقاءالخليل شفاءالغليل» :

الغليل : المريض .

ولقاطات الادب قراضات الذهب :

واللاقطة مؤنث اللاقط ومنه المثل : «لكل ساقطة لاقطة» اى لكل كلمة سقطت من فم الناطق نفس تسمعها فتلقطها فتذيعها ، يضرب فى حفظ اللسان .

ولقاطة : ماتجده ملقى على الارض فتاخذه ، والجمع لقاطات على وزن عمارة وعمارات .

والقراضة: ماسقط بالقرض كقراضة الذهب وغيره، والجمع قراضات .

وغيث : المطر، وباذل : الكثير. وليث : الاسد، وباسل: الشجاع.

ص ٤، س ١٩، «فلكى شروانى»:

دولتشاه گويد:

«فلكى شروانى : شاعرى خوش گوى بود ، وازاقران افضل الدين خاقانى است ، شيخ آذرى در جواهرالاسرار گويد : خاقانى و فلكى هردو شاگردان ابوالعلاء گنجه‌اند . فلكى در مدح شيروانشاه قصيدهٔ گفته كه مطلعش اين است :

سپهر مجد ومعالى محيط نقطهٔ عالم

جهان جود ومعانى چراغ دودهٔ آدم

خديو كشورپنجم يگانه هشتم انجم

جم دوم بتعظم خدايگان معظم

زحل محل وقضا يدقدرمرادوفلك كين

شمال طبع وصبافرمسيح دين وملك دم

(تذكرهٔ دولتشاه سمرقندى ص ١٠٤ـ١٠٢ ليدن) .

و حمدالله مستوفی می‌نویسد : «فلکی شیروانی مداح منوچهر پادشاه شیروان بوده، واو وچندتن دیگر ازشعرای ایران مانند: انوری، خاقانی، ظهیرالدین فاریابی وشمس‌الدین سجاسی و غیره در مقبرةالشعراء سرخاب در تبریز مدفون است» . (نزهةالقلوب ص۷۸ لیدن و تاریخ گزیده ص۸۲٤ لیدن) .

ص۵، س۷-۸ ، «زهی زقطرجلال ...» :

گویا درست این بیت چنین است :

زهی ز قطر خلال توخیره موج محیط

خهی ز قصر جلال تو تیره اوج ز حل

« القطر » : مصدر قطر قطراً الماء : سال و جری قطرةً قطرة . والقطر: المطر.

وزهی ز قطرخلال تو: خلال بخاء نقطه‌دار مکسوره جمع خلة : والخلة : بکسرالخاء المصادقة والاخاء وجمعه خلل و خلال ، والخلة : بفتح‌الخاء الخصلة والجمع خلال. والخصلة: الخلة فضيلةً کانت‌اورذیلةً وقد غلبت علی‌الفضیلة والجمع خصال .

ص۵،س۹، «عبدالواسع الجبلی» :

وی یکی ازفحول شعراء ایران است و اصلاً از مردم غرجستان بوده ، ودر عهد سلطان‌سنجرسلجوقی میزیسته ومداح‌اووسلطان‌بهرامشاه‌بن مسعود غزنوی بوده است واین قصیدهٔ مصنوع ازاوست :

زعدل کامل خسرو ز امن شامل‌سلطان

تذرو و کبک و کوروموردر گشتند در کیهان

(ازتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۷۵-۷۳ لیدن) .

ص۵،س۱۰-۱۱، «شدباغ پراز مشعلهٔ ...» :

مشعلهٔ اول بشین معجمه وعین بی‌نقطه :

المشعل والمشعلة : القنديل والجمع مشاعل . والمشعلة : الموضع الذی توقدفیه‌النار.

والمشغلة : بشین وغین نقطه‌دار : شغله ، شغلا ، وشغلاً : جعله مشغولاً به ـ اومشغول عنه .

والاشغولة والمشغلة : مایشغلک .

ص۸،س۱ ، «معزی» :

امیرمعزی

شاعری دانشمند و از مردم شهرنسای خراسان بوده، و در دربار ملکشاه سلجوقی مرتبهٔ ملک‌الشعرائی داشته است . قصیدهٔ مصنوع دارد که اغلب شعرا آنرا جواب گفته‌اند ومطلع قصیده این است .

ای تازه‌تر ازبر گ گل تازه به بربر

پرورده ترا دایهٔ فردوس به بربر

امیرمعزی:درسال ۵۴۲ هـ . به تیر خطای سنجر کشته شد ، حکیم سنائی غزنوی ـ که ازمعاصرین اوبوده ـ درمرثیهٔ او گوید :

تاچند معزای معزی که خدایش

زینجا بفلک برد وقبای فلکی‌داد

چون‌تیرفلک‌بودقرینش‌سره‌آورد

پیکان ملک برد وبه‌تیرفلکی‌داد

(تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۵۹ـ۵۷ لیدن).

وهدایت مینویسد:

«معزی سمرقندی : هوعبدالملک النیشابوری پدرش‌را تخلص برهانی بوده ، ولی فقط این یک مصراع ازوشنیده شده است :

اورا بخدا وبخداوند سپردم .

و بعضی امیرالشعراء عبدالملک برهانی نیشابوری را پدر معزی

دانسته‌اند، و گویند دراوایل سلطنت ملکشاه بن الب‌ارسلان سلجوقی سال ۴۶۵-۴۸۵ درشهرقزوین در گذشته است.

ظهور امیرمعزی درعهد سلطان ابراهیم غزنوی بوده، ودرعهدسلطان ملکشاه سلجوقی ملک‌الشعراء گردید، اصل او گویند ازنسا یا ازنیشابور بوده، ولی تحقیق این است که اصلاً سمرقندی است، در بدو حال از سپاهیان بود، بعد ازوصول بخدمت ملکشاه سلطان او را معزی لقب داد زیرا که جلال‌الدین ومعزالدین هردو لقب ملکشاه بوده‌است، سلطان‌سنجر نیزدولقب داشته ناصرالدین و معزالدین.

وقتی درشکارگاه سلطان سنجر امیرمعزی را از دور خیال شکاری نموده تیری بوی انداخت، مجروح شد، بعضی گویند بدان تیردرگذشت، وبرخی برآنندکه بهبودی یافت، اما قول دوم درست است زیرا خود گفته است:

منت خدایرا که به تیر خدایگان
من بنده‌بی گنه‌نشدم کشته‌رایگان

امیر معزی درسال ۵۴۲ ه. درشهر مرو در گذشت،
حکیم سنائی درتعزیتش گفته:

گرزهره بچرخ دویم آید نشگفت است
در ماتم طبع طرب افزای معزی
کزحسرت درهای یتیمش چو یتیمان
بنشسته عطارد بمعزای معزی

ص۸،س۱، «مطرف»:

طرف بنانه: خضب اطراف اصابعه بالحناء. وطرفه واستطرفه عده طریفاً، وطرف‌الشیء و استطرفه: استحسنه. و الطریف: الغریب النادر، والحدیث المستحسن والمؤنث: طریفه، والجمع: طرائف.

یا ازطرفه : جعله فی‌الطرف . و طرف‌الخیل : رد اوائلها علی اواخرها . قاموس‌اللغة .

ص۸،س۱۵ ، «برکت»:

این کلمه معرب کلمه:« پرکست » پهلوی است که در زبان پهلوی بمعنی «معاذاله» یا «خدای ناکرده» وامثال آن میباشد . ودر زبان تازی فعل‌برك‌و بارك‌الله ازآن ساخته شده .

ص۸س،۱۶ ،«اعتزاز»:

اعتز اعتزازاً : صار عزیزاً .

ص۱۱،س۱ ، «بندار رازی» :

بندار رازی : ازقهستان «کوهستان» ری بوده ، از تربیت یافتگان صاحب اسمعیل‌بن عباد بوده ، و از شعراء دربار مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی و مداح اوبوده . بندار رازی به سه‌زبان پارسی دری ، زبان محلی دیلمی وتازی شعر گفته است ، مقداری ازاشعار پارسی ودیلمی اودر تذکره‌ها مذکوراست .

ومجدالدوله پس ازمرگ پدر ۱۷ سال در عراق و دیلم سلطنت کرد و چون مجدالدوله طفل بود مادرش سیده دختر ابودلف دیلمی بنیابت او فرمانروائی میکرد[۱] .

وقبرسیده اکنون درجنوب طهران بنام « سید ملك خاتون » موجود ومزار است .

ص۱۴،س۱ ، «مهستی»:

«مهستی گنجوی:زنی است ازبزرگ‌زادگان گنجه‌درحبالهٔ‌نکاح‌ابن

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۴۵ـ۴۲ لیدن .

خطیب گنجهٔ بوده نام او مخفف (ماه استی) یا (ماه بانو) است ، در دربار
سلطان سنجرسلجوقی مقام ارجمند داشت ، دوبیتی را در نهایت روانی
می‌سرود ، رباعیات اودرایلغار عبیدالله‌خان ازبك برشهرهرات‌جزمختصری
ازمیان رفته‌است» .

(مجمع‌الفصحاء ـ هدایت ۰ ص۶۳۲ ـ ج۱) .

ص۱٤،س۱۰، «به‌پیری درجوانی‌یاس‌من‌یافت» :

چون خسرو درشقایق یاسمن‌یافت درجوانی چون من یأس ونومیدی یافت
که درپیری یافته‌ام ۰

ص۱۵،س۱۲، «قوامی»:

قوامی گنجهٔ : اورا استاد قوامی مطرزی خبازی خوانند ، و عم شیخ
نظامی میدانند ، گویند میان او وحکیم سوزنی مماجات بوده در صنایع
وبدایع سخن صاحب مهارت است، وی چکامهٔ‌سروده که درآن جمیع‌صنایع
شعری وبدایع لفظی رابکار برده است ومطلعش این است :

ای فلك راهوای قدرتو یار

وی ملك را ثنای صدرتوکار

وبیت متن : «عدلت آفاق شسته ازآفات» ازاشعار این چکامه است ۰
(نقل باختصار ازتذکرهٔ «هفت اقلیم» ـ امین احمد رازی ـ و تذکرهٔ
«مجمع‌الفصحاء» ـ هدایت ـ) .

ص۱۶،س۹، «قاضی بهاء زنجانی» :

امین احمد رازی در تذکرهٔ « هفت اقلیم » در ذکر شعراءِ زنجان
میگوید : «قاضی بهاءالدین : با فرط فضل رائی رزین و شعری مانند شیر
وانگبین داشته ، این رباعی مراوراست :

دل رفت که بود غمگساری آخر

تن رفت که آمدی بکاری آخر

جانرا بگذار تا خیال توشبی

تشریف دهد بود نثاری آخر»

(نقل ازهفت اقلیم ـ ص۴۸۲ مخطوطه کتابخانه ملی‌ملك) .

ص۲۰، س۱۶، «رکن‌الدین»:

بحواشی ص۱۵ رجوع شود .

ص۲۰، س۱۹، «مکرانی»:

کذا ؟ شاید مراد شمس رضی باشد که مدتی درمکران اقامت داشته است ، (حاشیه ص۴۲) .

وشاید مراد رفیع‌الدین کرمانی باشد (حاشیه ص۴۹) .

ص۴۲، س۴، «اسودی»:

درمنابع موجوده شاعری اسودی نام بنظر نرسید .

ص۴۲، س۹، «شمس رضی»:

نورالدین محمد عوفی درترجمهٔ احوال علاءالملك ضیاءالدولة ابوبکر احمدالجامجی شمهٔ دربارهٔ شمس رضی نوشته میگوید: «.. و پسر خواجه رضی‌الدین مستوفی ازبخارا وقتی بحضرة دهلی رفت ، وچون مولد ومنشاء پدراو نیشابور آمده است ، از آنجاکه کمال اعتقاد او بود در رعایت ائمه وعلما پنداشت که مگرازفرزندان استاد علماست اورا اعزازی‌هرچه‌تمامتر بکرد، و بتبجیلی هرچه خوبتردر شهر آوردبواسباب او مهیا کرد، وبسعی جمیل اوهم درمدت نزدیك اورا قربت ملك عمید قطب‌الدین حاصل شد ، ولیکن آن بزرگ زاده مردی مسرف وپریشان کار بود ، درآن نگنجید و کار خود رابزیان آورد ، واز هندوستان برفت ، و مدتها برین بگذشت و علاءالملك را وزارت ممالك غور وفیروزکوه و امارت اسفزار دادند ، شمس‌الدین رضی ازحدودمکران وسیستان بخدمت اوپیوست، وخواست که هم برآن شیوه زندگانی کند، امازمین خراسان آن نوع‌حرکات برنتابد،

علوفهٔ فراخور حال او از دیوان اطلاق میکردند ، و انعام و تشریف خود پیوسته بودی .

چون رکاب مبارك اوازفیروز کوه باسفزارحرکت فرمودشمس الدین رضی‌قصیدهٔانشا کرده درتهنیت قدوم وی که مطلع آن این‌بود .

مطلع :

رخشنده گوهری ببرکان رسید باز
رخ تازه گلبنی بگلستان رسید باز

واو ترجمهٔ انشاد قصاید بکسی نگذاشتی، وخودهم بخواندی ، بیاض بستد وقصیده رااتمام فرو خواند ، وبرظهرآن بیاض بی‌هیچ فکرت و تامل این ابیات نبشت :

شمس رضی زسوی‌سجستان‌رسید باز
دیده حدود پارس ومکران‌رسیدباز
با خط نیك در هم و الفاظ بس تباه
باشر ژاژ و نظم پریشان رسید باز
گرچه بوقت رفتن چیزی‌نداشت‌هم
برگشت گرد عالم‌وعریان رسیدباز
گفتی همیشه کفرومع‌الکفر زندقه
معلوم من‌نشد که مسلمان رسیدباز»

(لباب‌الالباب ـ محمد عوفی ـ ج۱ـ ص ۱۱۳ـ۱۱۲ لیدن) .

ص٤۸،س۲۰، «تابخانه» :

تابخانه : خانهٔ باشد که درآن بخاری و تنور باشد ، و خانهٔ را گویند که زمین‌آن مانند زمین حمام مجوف باشد وآتش درآن افروزند تا گرم شود ، وزمستان درآن بسربرند . ونیز خانهٔ را گویند که درو پنجرهٔ آن‌را ازبلور ساخته باشند تاهرکه در درون آن باشد بیرون را تواند دید . ـ

فرهنگ جهانگیری ـ برهان .

ص۴۹، س۱، «رفیع بکرانی»:

دراصل بکرانی بیاءموحدهٔ اول نوشته شده اما ظاهراً مراد رفیع الدین کرمانی، است ؛ حمدالله مستوفی دربارهٔ او گوید : « رفیع الدین کرمانی ازابهر بوذ اما در کرمان نشستی ودرعهد غزان نماند، اشعارفارسی بی نظیر دارد ، ومردی فاضل بوذه ، واین رباعی اورا است :

باچرخ ستیزه بافلك جنگ مکن ؛

رکن الدین پسر اوست ، وعالمی متقی بوذ ، واشعار خوب دارد، واین ضعیف را بدو اهتمام تمام ، بوقت آنکه ازو نسخهٔ دیوانش خواستم این قطعه بدوفرستادم:

جهان فضل و هنرجان نطق رکن الدین
زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
معانی سخنان تو در لباس بیان
چوجان نماید در جسم و نور در دیده»

(تاریخ گزیده ـ ص۸۱۹ـ۸۱۸)

ص۵۱، س۲۲، «ملک قم»:

کذا ؛ گویا مراد رکن الدین قمی است چه در جای دیگر نیز «رکن الدین» تصریح نموده است «رکن الدین قمی ازمعاصرین کمال اسمعیل اصفهانی واثیر اومانی بوده است ، ازشعراء ذواللسانین بوده ، ودرنظم ونثر عربی و پارسی ماهر و در قصیده وغزل سرائی سخنوری توانا بوده است ، از مردم شهرقم بوده ، آثار منظوم فارسی او را از سه تا چهار هزار بیت نوشته اند» مجمع الفصحاء ـ ج ـ ۱ ـ ص۲۳۶ـ۲۳۷) .

ص۵۴، س۱، «دی فندق مهر تودهانم بربست»:

این دو بیت از رشیدالدین وطواط است که در حدایق السحر چنین

آمده است : «من گویم :

چون فندق مهر تو دهانم بربست

بار غم تو چو گوز پشتم بشکست

هر تیر کی ازچشم چو بادام‌توجست

درخسته دلم چومغزدرپسته نشست»

شمس قیس رازی این دوبیت را عیناً بدون ذکر گوینده در صنعت «مراعات‌النظیر» بمثال آورده ، و مصراع اول بیت اول را چنین روایت کرده : «چون فندق مهرتوزبانم بربست» .

درین رباعی چهار میوه : «فندق» ، «گوز» ، «بادام» و «پسته»وچهار عضو: «دهان» ، «پشت» ، «چشم» و«دل» میباشند واما بیت دوم بروایت متن «دقایق‌الشعر» علاوه براینکه مخدوش ولایفهم است مشتمل برچهار عضو وچهار میوه نیست . وشاید این بیت راناسخ وکاتب نسخه تحریف کرده واصل‌آن چنین بوده است :

امروز اگر نه تاك پایش باشم

فردا بروم مرا بود نار بدست

که مشتمل است بر«تاك» ، «پا» ، «نار» و «دست» ، و مراد ازتاك پا تاك‌دار یعنی ساقی ونار یعنی نارپستان .

ص۵٤،س۸، «تاکیدالذم‌بمایشبه‌المدح»:

این صنعت دراغلب کتب ورسائل بدیعی وصنایع شعری عنوان‌نشده، وشمس قیس رازی شعرسراج قمری را اعنی : «همی بفرتو نازند دوستان تولیکن ..»

برای صنعت «تاکیدالمدح بمایشبه‌الذم» باستشهاد آورده است؟

ص۷۲،س۱۷، «زمرد وگیهٔ سبزهردوهمرنگ‌اند» :

این بیت رانخست ازرقی هروی‌سروده وآنگاه انوری آنرا در شعر

خویش تضمین نموده است چنانك گوید :

انوری :

درین مقابله یك بیت از رقی بشنو

نه از طریق تنحل بوجه استدلال

ز مرد و کیهٔ سبز هردو همرنگ‌اند

ولیك زین بنگین دان کشند وزان بجوال

و «کیه» : بظهور هاء بر وزن سیه مخفف کیاه باشد از فرهنگ جهانگیری.

ص ۸۰، س ۸، «محذوف» :

شرف قزوینی — شرف‌الدین فضل‌الله در بدایع صنایع صاحب وقوف بود ، ازقصیدهٔ محذوف‌النقط اوست :

امام و سرور صدر ممالك اسلام

صلاح ملك وملل مالك ملوك کرام

ملك محامدو آدم دم ومحمد اسم

علی مراسم و کرار علم و سعد سهام

سماء سادس صدرسماك رامح‌رمح

هلال مهر طلوع و سوار سام حسام

ملك‌محل‌ملك‌مطمح‌وملك ادراك

ملك علو و ملك طارم و ملك‌الهام

دم معطر او درد ملك را مرهم

دل مطهر او کوه علم را آرام

عطای کامل او مصدر علوهمم

هوای درگه او مورد حصول مرام

ملوك عامل املاك واومحصل علم
صدور طامع اموال اوعد و حطام
رسوم کامل او در مصالح اعمال
دهاء سالك او در مسالك اسلام
مدرس حکما درحصول درس حکم
معلم علما در اصول علم کلام
حسوده کرماد کلامه کلال
عدوه کحمام حمائه کحمام
حسود او را ماواسرا محل درك
و دوه او را آرامگاه دار سلام
ممد اورا هردم مراد حاصل کار
عدو او را هردم هلاك هادم هام
هوای طالع اومطلع طلوع سعود
کلام طاهر او مالك ملوك کرام »

ص ۸٤، س ٥، «مغمر»:

مغمر: بغین معجمه و راء مهمله « مرد کارنا آزموده » (السامی فی الأسامی ـ میدانی)

ص ۸٤، س ۱۹، «نسیب وتشبیب»:

غازل المراة : حادثها وراودها
الغزل: اللهو مع النساء والجمع اغزال
ونسب ، نسباً بالمراة : شبب بها فی شعره وتغزل والنسیب : رقیق الشعر فی النساء ،
شبب وتشبب : ذکرایام الشباب واللهو والغزل . و شبب الشاعر بالفتاة : قال فیها النسیب ووصف محاسنها .

وشبب قصیدته: حسنها وزینها بذکر النساء، والعاده ان یکون التشبیب فی مبتداء قصاید المدح .

ص ۹۰، س ۳، «شمس سجاسی» :

«ازاشعارش آنچه بنظر آمده چند بیت است» .

حسن را جز بر روی توسرو کار مباد

عشق را جز بسر کوی تو بازار مباد

دشمن از عشق توچون چهر ‌‌ُمن دید چه گفت

هیچ سر گشته اسیر دل و دلدار مباد

(نقل ازهفت اقلیم ص۴۸۴ مخطوطه کتابخانه ملی ملك ذکر شعراء سنجاس) .

ویاقوت گوید : «سجاس : بکسر اول ـ ویفتح ـ و آخره سین مهمله بلدبین همدان و ابهر و ینسب الیها ابوجعفر محمد بن علی بن محمد بن عبدالله بن سعید السجاسی الادیب کتب عنه السلفی بسجاس اناشید وفراید ادبیه» ص۴۱ـ۴۰ ج ـ۳ معجم البلدان لیبزیك،

حمدالله مینویسد: «وازبلاد عراق عجم سجاس وسهرورد دراوله‌وشهر بوده است ودرفترت مغول خراب‌شد، اکنون بهریك از قدردیهی باقیمانده وسجاس ازتوابع سلطانیه است، ولایت سردسیر و حاصلش غله و اندك میوه است» (نزهة القلوب ص۶۳ـ۶۴ لیدن) .

ص ۹۴، س ۶، «سود محیاه کالقرطاس مستطماً» :

سود محیاه مستطماً ای : مبالغاً فی تسویده ، افتعال من سطم سطماً ، وباب افتعال درین جا بمعنی مبالغه است مثل اکتسب ای : بالغ فی الکسب . واین استعمالی است قیاسی زیرا باب افتعال ازفعل سطم درلغت نیامده است؟

وسطم الباب : رده واغلقه ، والاسطم والاسطمه من کل شیء وسطه ومعظمه ، ومن البحر لجته ومنه : «ولیل طما اسطمه» ای : لجة ظلامه ،

فارسی معرب ، ویقال للدروند (دربند) سطام . (لسان العرب) .

وستام بکسراول بروزن لجام ساخت و یراق زین اسب و سرافسار ، ومحلی به سیم وزر، وآستان درخانه . برهان قاطع .

ص۹۹،س۹ ، «اقواء»:

اقوی اقواء الشعر: خالف قوافیه برفع بیت وجر آخر، واقوی الحبل: جعل بعضه اغلظ من بعض .

ص۹۹س۹ ، «اختلاف حذو وتوجیه است» :

حذو : «حرکت ماقبل ردفست و همچنانك هیچ یك از حروف ردف نشاید که متبدل شود حرکات ماقبل آن نیز نشاید که متبدل شود وحرکت ماقبل قیدهم حذو باشد وهمچون حرکت ماقبل ردف بجنس خویش نگاه باید داشت چنانك انوری گفته است :

ای بهمت برآسمانت دست
آسمان باعلو قدر تو پست

بهتر از گوهر تو دست قضا
هیچ پیرایه برزمانه نبست

هیچ دل باتو بدنشد کی فلك
آرزوهاش درجگر نشکست

تا آخر قطعه فتحهٔ ماقبل سین لازم داشته است ،

توجیه : حرکت ما قبل روی ساکن است ، و روی ساکـن را مقید خوانند یعنی ازحرکت بازداشته :

شعر : زهی بقاء تودوران ملك رامفخر

(راء) روی است وحرکت (خاء) توجیه .

مجری : حرکت روی است ، و این حرکت را از بهر آن مجری خوانند که ابتداء جریان صوت درحرف وصل ازحرکت روی است چنانك :

دوستا گر دوستی گر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الا بحرکت نون که روی است ظاهر نتواندشد.

اقواء : اختلاف حذو و توجیه است .

اختلاف حذو چون:

هرو زیر و مفتی و شاعر که او طوسی ...

واما اختلاف توجیه چون :

ازغصهٔ هجران تو دل پر ...

ص ۱۰۲ ، س ۴ ، «شادمان باد مجلس مستو»:

این اشعار از سوزنی است ، بقیهٔ آن :

ق مرصع سود بگردن اب

نای ارباب فرو زینت و رو

نق آن طوق هرك یافت بر اص

حاب دیوان و دین بود مستو

لی باقبال و جاه و مجلس می

مون او زانك كلك اوست صنو

بر بستان نظم و نثر و معا

ملت ملك و دین و از هرنو

عی که چوبی دروست جمله وبا

ز بآنست مثل او مستو

فی زهی خط وخامهٔ تو مسل

سل و مشکین چوزلف لعبت نو

فهرست اعلام متن

ا

ب

ت

ج

ح

خ

ر

س

ش

و

فهرست اماکن و کتب



غلطنامه

غلط	صحیح	سطر	صفحه
عبوری، افتاده	عبوری افتاد	۱۳	۱
بافتن ، برد	بافتن برد	۱۶	۲
کتزة فکر	کثرة فکر	۲۰	»
عیث	غیث	۱۲	٤
ملکی	فلکی	۱۹	»
شمر	سمر	۸	٦
کلام درلفظ	کلام دولفظ	۷	۷
چنالکه	چنانکه	۱۰	۹
دبدگان	دیده گان	۲۲	۱۳
جامت	جانت	۱۰	۱٦
برخسام نام	برجان نام من	۱۱	»
وجه (ض)	(وجه ـ ظ)	۱۱	۱۸
ظیهر	ظهیر	۱۱	۳٦
ظیهر	ظهیر	۱٤	٤۰
رخی	رضی	٥	٤۲
اعراق	اغراق	۱٥	٤۲
اعرق	اغرق	۱٥	»

غلط	صحیح	سطر	صفحه
گویندهٔ که پادشاه	گویند که : پادشاه	۲۱	٤۷
وزمیرهم	وزمین هم	۳	۵۰
دو وجهین	ذووجهین	۱۱	۵۳
(عروس) گل	(عروس گل)	٤	٦۷
کیهٔ	کیه	۱۷	۷۲
حرف	حروف	۲۱	۷۵
رق	فرق	٦	۹۹



Univiersty of Tehran
Publications No 764

DAQAYIQ-ALSHI'R

On the arts of Versification

By

Ali-ibn-Muhammad Tâj-Al - Halàvi
8th. Century A. H.

Edited & Annotated

By

Saiyed Muhammad - Kâzèm Emâm

Lecturer
University of Tehran

1962